فیلمنامه کامل
میلیونر زاغه نشین
تهیه شده توسط : پسر سمیرمی
adamakechobi.ir

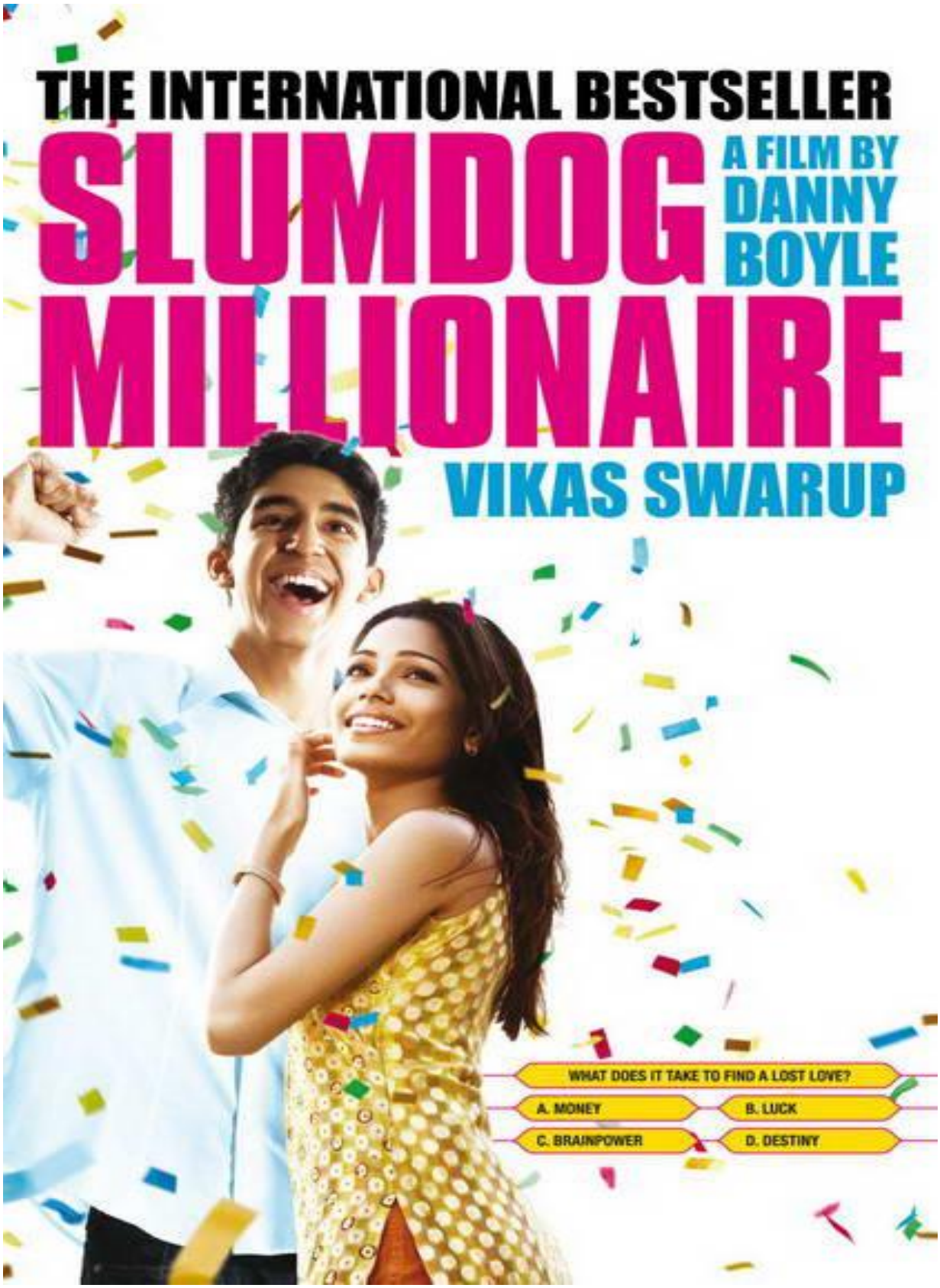

adamakechobi.ir

داخلی ـ اتاق بازجویی پلیس ـ شب

جمال که پسرهندی و هجده ساله است،روی صندلی نشسته.گیج و ترسیده است.گروهبان سرینیواس، پلیس چاق،رو به روی او نشسته است. گروهبان سیگاری روشن می کند و دود آن را به صورت جمال می فرستد. کنارتصویر نوشته ای سوپرایمپوز می شود:«بمبئی ۲۰۰۶»جمال مستقیم به صورت گروهبان خیره شده.بعد نوشته زیر روی تصویر سوپرایمپوز می شود:

جمال دریک مسابقه تلویزیونی برنده بیست میلیون روپیه شد.او چطور موفق به این کار شد؟

گروهبان دست خود را بالا می آورد و سیلی محکمی به گونه جمال می زند .

گروهبان سرینیواس:اسم؟

صورت جمال به سمتی پرتاب می شود.هم زمان تصویر سیاه می شود. روی سیاهی،چهارپاسخ به سؤال بالا نوشته می شود:

الف)تقلب کرد.

ب)خوش شانس بود.

ج)نابغه بود.

د)تقدیرش این بود.

روی تصویرصدای تیک تاک به گوش می رسد.

داخلی ـ استودیو، اتاق فرمان ـ روز

تاریکی و بعد تصویر گذرا از صورت آدم ها.درسایه روشن،آدم ها را می بینیم که حرکت می کنند.

یک صدا (خارج از قاب):ده، نه،هشت، هفت

مجری:آماده ای؟

سکوت:دستی یک شانه را تکان می دهد.

مجری:گفتم آماده ای؟

جمال:بله

یک صدا (خارج از قاب):سه، دو، یک،صفر.مجری بره، تشویق بره.

داخلی ـ استودیو ـ روز

دیواری از نور و صدا.دو نفر به سمت صحنه می روند.صدای تشویق حضارشنیده می شود.موسیقی هم به آن اضافه می شود.پرتوی سوزان از نوراستودیو روی جمال می افتد.جمال گیج و حیران است.دست آهنینی که روی شانه اوست؛جمال را حرکت می دهد.این دست،دست مجری است که به او لبخند می زند.

مجری:به مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»خوش آمدین.

جمعیت او را تشویق می کنند.

مجری:لطفاً خیلی بلند و گرم اولین شرکت کننده ی امشب رو تشویق کنین.

اون از بمبئی،یعنی شهر خودمون اومده.

همزمان با تشویق شدید حضار،مجری جمال را به طرف صندلی مهمان می برد.جمال روی صندلی مهمان می نشیند.مجری هم رو به روی او می نشیند.بعد خودش را به جمال نزدیک کرده و چیزی درگوش او نجوا می کند .

مجری:بخند.

به نظر می رسد که نورها جمال را زیرفشار خود دارند،اما جمال لبخند ریزی می زند.دستی که معلوم نیست کجاست،سیلی محکمی به صورت او می زند و بعد بار دیگر این عمل تکرار می شود.خون از گوشه دهان جمال جاری می شود.

داخلی ـ اتاق بازجویی پلیس ـ شب

به نظرمی رسد که آن همه نوراستودیو، حالا به قالب یک لامپ سقفی درآمده اند.این لامپ اتاق بازجویی است .

گروهبان سرینیواس:اسمت چیه؟

جمال:جمال مالک.

دوباره به جای قبلی برمی گردیم.

داخلی ـ استودیو- روز

روی صحنه مسابقه ی تلویزیونی «چه کسی می خواهد میلیونرشود» هستیم.

مجری به صندلی خود تکیه داده؛مردی که در خانه خود است و دورش پرازآدم است.جمال اما چهره ای یخ زده دارد.

مجری:خب،جمال یه کم از خودت برای ما بگو.

نمایی نزدیک از چهره ی جمال.ناگهان صورت او به زیر آب می رود.

داخلی ـ سطل آب ـ شب

از ته یک سطل آب،چهره ی مردی را می بینیم که وارد می شود.صورت مرد در آب تکان تکان می خورد،اما امیدی به نجات خود ندارد.بعد صورت جمال را می بینیم که از سطل آب بیرون کشیده می شود و بالا می آید.برای نفس کشیدن تقلا می کند.نمایی نزدیک از چشمان او .

جمال:توی یه مرکز تلفن کار می کنم.توی جوهو.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری با خنده ای مصنوعی روی صورتش،با جمال حرف می زند.

مجری:خانوم ها و آقایون،جوهو!جای جالبیه.خب جمال این چه جور مرکز تلفنیه؟

جمال:یه مرکز خدمات مشترکین تلفن همراه.

مجری:خب،پس احتمالاً تو در طول روز تلفن های ما رو وصل می کنی!

جمعیت می خندند.

جمال:درواقع دستیارم.

مجری:خب،یه دستیار مرکزخدمات مشترکین تلفن همراه، دقیقاً چی کار می کنه؟

مجری آشکارا او را به بازی گرفته است.مردم هم می خندند.
جمال:برای همکارهام چایی می برم.
مجری:پس چایی می دی به بقیه...خب جمال، بذار دیگه مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونرشود»رو شروع کنیم.
داخلی ـ اتاق بازجویی پلیس ـ شب
دو دست جمال به هم بسته شده و او را از دستانش به سقف آویزان کرده اند. جمال هیچ تکانی نمی خورد.سرش پایین افتاده و زیر لب ناله می کند. پنکه سقفی روشن است و آرام می چرخد.گروهبان سرینیواس ابرویی بالا انداخته و سیگاری روشن می کند.ازکارش خسته شده.دراتاق باز و بازرس پلیس وارد اتاق می شود.مرد خسته ای به نظر می رسد و چهل را رد کرده.نگاهی به جمال می اندازد.
بازرس:هنوزاعتراف نکرده؟
گروهبان:فقط اسمش رو گفته.من نمی تونم یک کلمه هم از دهن این بچه کفتربکشم بیرون.
بازرس:تموم شب رو اینجا بودی سرینیواس؛پس چه غلطی داری می کنی؟
گروهبان شانه بالا می اندازد.
گروهبان:خیلی سفت و سخته.
بازرس :یه کم برق بهش وصل کن تا زبونش رو تکون بده.
گروهبان جعبه ای را می کشد و از داخل یک قفسه چند رشته سیم برق بیرون می آورد.یک سرسیم ها را به جعبه و بعد چند گیره سوسماری را هم به انگشتان پای جمال وصل می کند.بازرس به جایی خیره شده و فکر می کند. روی صورتش دانه های عرق نشسته.آنها را با دستمالی پاک می کند.زیر لب با خودش حرف می زند.
بازرس:هرشب که می رم خونه باید غرغرهای زنم رو بشنوم که «چرا ما اونو نداریم،اینو نداریم.چرا به خانواده ات اهمیت نمی دی که دارن توی گرما می میرن.»بیست و چهار ساله که پلیسم و از پس یه خانواده برنمیام.
به طرف جمال برمی گردد.
بازرس:ولی تو... یه شبه میلیونر شدی.
بازرس می رود جلوی جمال می ایستد.
بازرس:خب،به چی وصل بودی؟ موبایل یا پیجر،درسته؟ یا یه وسیله کوچیک که جایی قایم کردی؟ نه؟ یا سرفه یه شریک جرم که توی تماشاچی ها نشسته؟ یا به میکروچیپ که زیر پوستت کار گذاشتی؟
بازرس نگاهی به گروهبان می اندازد.
بازرس:ببین ...هوا گرمه...زنم اعصابم رو خورد کرده... من ازخیلی ها حرف کشیدم؛ از یه مشت قاتل و خلافکار و کلاش و حالا تو...چرا بیخودی وقت تلف کنیم؟
بازرس اشاره ای به گروهبان می کند.گروهبان یک بازو را تکان می دهد بدن جمال به رعشه می افتد.او فریاد می کشد.بدن جمال شل می شود. بازرس که ازجمال فاصله گرفته بود، به طرف جمال

می رود و رو به روی او می ایستد.
بازرس:حالا گوش کن.
صدایی ازجمال بیرون نمی آید.بازرس کمی نگران می شود.با نوک انگشتان خود چند ضربه به صورت جمال می زند تا واکنشی از طرف او ببیند.اما جمال همچنان پایین افتاده و تکانی نمی خورد.
بازرس:بیهوش شده.ازاین بهتر نمی شه.من چند بار باید بهت بگم که...؟
گروهبان:معذرت می خوام قربان.
بازرس با غضب به گروهبان نگاه می کند.
بازرس:یعنی نمی دونی که ما اینجا سازمان عفو بین الملل رو داریم که دارن خودشون رو برای حقوق بشرجرمی دن!تو رو خدا زودتر بیارش پایین و مرتبش کن.
گروهبان به سمت جمال می رود و گیره های سوسماری را از پای او می کشد.
گروهبان:قربان می گم شاید اون جواب ها رو می دونسته.
بازرس:گروهبان یه کم عقل داشته باش.استادهای دانشگاه، وکلا و دکترها تا حال نتونستن از شصت هزار روپیه جلوتر برن.ولی اون الان ده میلیون روپیه برده.چطوری یه زاغه نشین مثل این می تونه به اینجا برسه؟
جمال سرش را تکان می دهد.
جمال:جواب ها.
سرش را بالا می گیرد.خون از کنار دهانش جاری است.مستقیم به صورت بازرس نگاه می کند.
جمال:من جواب ها رو می دونم.
عنوان بندی فیلم می آید روی تصویر:میلیونرزاغه نشین.
خارجی ـ زمین کریکت ـ روز
آفتاب از میان گرد و خاک مومبای دیده می شود.دسته ای از بچه ها روی زمین کریکت بازی می کنند.این زمینی آسفالت شده است.بچه ها پابرهنه و لباس هایشان کهنه و پاره است.روی پاهای لاغرشان می دوند.سلیم پسری استخوانی و یازده ساله است.حواسش به توپی است که به هوا رفته یکی از بچه ها با چوب به توپ ضربه می زند و آن را به هوا می فرستد. همه به دنبال توپ می روند.
سلیم:جمال بگیرش!بگیرش!
جمال که حالا نه ساله است به توپی که درهواست، خیره شده.سعی دارد حالت بدنش را طوری کند که بتواند توپ را بگیرد.دست هایش را بالا می گیرد. اصلاً به بقیه بچه ها که دنبال توپ دویده اند، توجهی ندارد.به نظر می رسد که توپ درآسمان بزرگ تر شده.بچه ها جیغ می زنند.جمال پاهای خود را روی زمین سفت می کند.ناگهان هواپیمایی از بالای سرجمال عبورمی کند.هواپیما کاملاً پایین آمده.جمال نمی تواند خودش را کنترل کند و روی زمین می افتد و در نتیجه نمی تواند توپ را بگیرد.
سلیم:چه جوری نتونستی توپ را بگیری؟!مثل دخترها بازی می کنی .
جمال ازروی زمین بلند می شود.می بیند که ازانتهای زمین دو پلیس موتور سوار فریادکشان به سمت

آنها می آیند.جمال برای نجات جانش شروع به دویدن می کند.بچه ها هم متوجه پلیس ها می شوند.پلیس ها باتوم هایشان را به زمین می زنند.بچه ها چوب هایشان را برمی دارند و فرار می کنند. برخی همان جا می ایستند و برای پلیس ها شکلک درمی آورند.بعد که پلیس ها به آنها نزدیک ترشدند، فرار می کنند.

یکی از پلیس ها:حق نداری اینجا بازی کنین...اگه هواپیماها شما رو نکشن،من خودم خودم می کشم.

جمال و سلیم به هم می رسند و درحالی که می دوند،دستانشان را به هم می زنند.هنوزروی آسفالت می دوند.مدتی بعد می رسند به تپه ای که روی کوچه های تنگ و باریکی را دید که بین کلبه هایی ساخته از حلب واقع شده اند .

خارجی ـ حلبی آباد جوهو- روز

سقف همه ی خانه ها،یک صفحه فلزی موج دار است.وسط خانه ها یکی فاضلاب باز وجود دارد.عرض کوچه ها کم است؛شاید فقط یک متر.بچه ها روی پشت بام خانه می ایستند و پایین می پرند.بچه ها در کوچه های تنگ می دوند.پلیس ها که حالا از موتورهایشان پیاده شده اند، دنبال بچه ها می دوند.سلیم و جمال جملی همه هستند.اشعه ی آفتاب به چشمان آن دو می خورد.پلیس ها وارد کوچه شده اند و می دوند.برخی از بچه ها روی پشت بام خانه ایستاده اند و بر سر و صورت پلیس ها آشغال می ریزند .

نمایی از یک جوی آب کثیف و پر از آشغال.پسری نوجوان داخل جوی است و آشغال جمع می کند.

بچه ها به کوچه ای دیگر می رسند.پلیس ها آنها را دنبال می کنند.از کنار همان جوی آب می گذرند.زنی لباس می شوید.بچه ها می رسند به روی یک کانال سربسته فلزی.کانال در واقع یک لوله خیلی قطور است که روی زمین کشیده شده.بچه ها روی این کانال می دوند.پلیس ها هم به کانال می رسند.بعد دوباره به کوچه ای می رسند.کوچه شلوغ است. سگی روی زمین خوابیده.بچه ها از کنار سگ می گذرند.

نمایی هوایی از سقف خانه ها.ازخیلی دورمی بینیم که بچه ها در کوچه ای می دوند.بچه ها وارد کوچه ای دیگر می شوند.اگر شما اینجا زندگی نکرده باشید،خیلی زود گم می شوید.اما این بچه ها در همین محل زندگی می کنند و به خوبی می توانند درکوچه پس کوچه ها راه خود را پیدا کنند.یک لحظه پلیس ها،بچه ها را گم می کنند.سریک کوچه یک مرسدس بنز توقف کرده. سلیم و جمال که به سرعت می دوند،به شیشه ماشین می خورند.داخل ماشین جاوید نشسته است؛ مرد با نفوذ منطقه که کتی زیبا به تن دارد و با دو نفر دیگر همراه است.سلیم و جمال دست خود را روی سینه شان می گذارند و به او احترام می گذارند.

سلیم و جمال:ببخشین.

آن دو از کنار ماشین رد می شوند.یکی از پلیس ها هم به ماشین برخورد می کند.او کلاه خود را برمی دارد و از جاوید معذرت خواهی می کند.سلیم و جمال در انتهای کوچه ای می ایستند و برمی گردند و برای پلیسی که آنها را دنبال می کند،شکلک درمی آورند.پلیس عصبانی تر می شود و دنبال آنها می

دود.سلیم به کوچه ای می پیچد و ناگهان می ایستد .
سلیم:ببخشین مامان.
او رو به روی زنی جوان می ایستد.چند لحظه بعد جمال محکم با سلیم برخورد می کند.
مادر:جمال.
مادر جلو می رود و دست هر دو را می گیرد.
مادر:ازاینجا جنب نمی خورین.
پلیس هم به آنها می رسد.
مادر:دلم می خواد تا حد مرگ بزنمتون.
مادر رو می کند به پلیس که به آنها نگاه می کند.
مادر:ممنون آقای گوپتا...من خودم به حساب این دو تا می رسم.
پلیس ناامید از تلاش خود، فریادی می کشد.مادر دست آن دو را می گیرد.و می برد.
داخلی ـ مدرسه ـ روز
مادر دست آن دو یاغی را می گیرد و از راه پله مدرسه بالا می برد.صدای معلم از داخل کلاس شنیده می شود.آن دو روپوش آبی رنگ مدرسه را پوشیده اند.
آقای ناندها (خارج از قاب):اتوس.
مادر و بچه ها به در کلاس می رسند.
آقای ناندها (خارج از قاب):سه تفنگدار...اتوس...
مادر، بچه ها را به زور سر کلاس می نشاند.کلاس شلوغ است.معلم وسط کلاس ایستاده و کتابی را باز کرده و از روی آن می خواند.کتاب سه تفنگدار است.
آقای ناندها:تکرار کنین ...اتوس.
معلم برمی گردد و می بیند که جمال و سلیم انتهای کلاس نشسته اند .
آقای ناندها:به به...پس تفنگدارهای ما هم اومدن.
بچه ها می خندند.
آقای ناندها:ممنون که با تشریف فرمایی تون،کلاس ما رو مزین کردین .
جمال عطسه می کند.آن دو گیج به معلم نگاه می کنند.آقای ناندها کتاب را به طرف سلیم پرت می کند و کتاب به سر سلیم می خورد.
آقای ناندها:بازش کن سلیم ...پورتوس.
جمال کتاب را از سلیم می گیرد و به جلد آن نگاه می کند.
آقای ناندها:جمال بس کن دیگه.می گم کتاب رو باز کن.
آقای ناندها کتاب را می گیرد و آن را به سرجمال می کوبد.
آقای ناندها:مگه با تو نیستم،اتوس؟
داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ روز

جمال پشت میزنشسته است.گروهبان جلوی تلویزیون نشسته و آن را روشن می کند.تلویزیون به دستگاه ویدیو وصل است.روی تلویزیون تصاویری از یک نمایش دسته جمعی دیده می شود و می رسیم به مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»بازرس می آید پشت میز خود و رو به روی جمال می نشیند.گروهبان از جلوی تلویزیون بلند می شود و می رود کنار جمال می ایستد و لباس خود را مرتب می کند.

بازرس:خب آقای مالک...مردی که همه جواب ها رو می دونه. حرف بزن.جمال چیزی نمی گوید.گروهبان می زند پشت سرجمال.

گروهبان:مگه نشنیدی؟ حرف بزن.

بازرس کنترل ویدیو را دست می گیرد و دگمه ی پخش را می زند.به صفحه تلویزیون نزدیک می شویم و مجری را می بینیم با آن خنده های شیطانی اش.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری و جمال رو به روی هم نشسته اند.جمال کمی دستپاچه است .

مجری:خب جمال،برای اولین سؤال آماده ای؟ جوابش هزار روپیه ست.

جمال:بله.

مجری:پول خوبیه برای این که روی صندلی بشینی و به یه سؤال جواب بدی.لااقل از چایی دم کردن بهتره.

جمعیت می خندند.جمال هول می شود.

جمال:نه،بله،نه.مطمئنی؟

صدای خنده از طرف تماشاچیان.

مجری:خب،جمال تو طرفدار سینما هستی؟ یادت باشه که سه تا راه نجات داری؛اگه به چیزی مطمئن نیستی می تونی از تماشاچی ها بپرسی.یا به یه دوست تلفن کنی و یا از راه پنجاه ـ پنجاه بری.جواب اولین سؤال هزار روپیه ست و سؤال:ستاره فیلم زنجیر که در سال ۱۹۷۳ ساخته شد،کی بود؟

خارجی ـ حلبی آباد جوهو ـ محل آشغال ها ـ روز

سلیم روی یک صندلی نشسته.این صندلی در انتهای یک اسکله زهوار دررفته چوبی است.درست است که آنجا آب نیست، اما زیرآنها دریایی از فاضلاب و آشغال است.فقط همان یک اسکله نیست.می شود چند اسکله دیگر را هم دید که در انتهای هرکدامشان کلبه ای کوچک و چوبی درست کرده اند.این کلبه ها حکم توالت را دارند.

داخلی ـ توالت ـ روز

اینجا در واقع امتداد همان اسکله است با یک چهار دیواری محصور.کف توالت این طور است که شیاری درست کرده اند و حالا جمال روی این شیار نشسته است.دارد فکر می کند و خوشحال است.

خارجی ـ توالت ـ روز

مردی یک سطل آب در دست دارد و با عجله به طرف سلیم می رود.

پراکاش:بیچاره شدم.
مرد سکه ای به سلیم می دهد.
پراکاش:بیا این پول رو بگیر.
پراکاش به خود می پیچد و منتظر می شود.سلیم چند ضربه به در توالت می زند.
سلیم:جمال بیا بیرون.پراکاش می خواد بیاد تو.
جمال (خارج از قاب):هنوز کارم تموم نشده.
پراکاش:تمومش کن.من کارم فوریه.
جمال (خارج از قاب):شرمنده.
پراکاش:اون داره وقت تلف می کنه.
جمال (خارج از قاب):ببخشین،از کی تا حالا برای بیرون اومدن از توالت وقت گذاشتن؟
سلیم:ازوقتی که یه مشتری اینجا منتظره.از اون وقت.
پراکاش که ناراحت است، این ور و آن ور می رود.
پراکاش:نخواستم... پولم رو بده.
او پول خود را از سلیم می گیرد.سطل آب را برمی دارد و به سمت یک توالت دیگر می رود.

داخلی ـ توالت ـ روز

جمال با خیال راحت آنجا نشسته.
سلیم (خارج از قاب):بی شعور احمق، یه کاری کردی که پولم پرید.
جمال اعتنایی نمی کند .
مرد (خارج از قاب):آمیتاست!هلی کوپتر آمیتاست!
جمال ناگهان از جا می پرد.
جمال:آمیتا؟ آمیتاباچان؟
جمال به بالای سر خود نگاه می کند.توالت سقفی ندارد.او می بیند که یک هلی کوپتر از بالای سرش رد می شود.

خارجی/داخلی ـ توالت روز

سلیم صندلی را می گذارد و پشت در.آن را طوری آنجا می گذارد که در توالت قفل می شود.
جمال محکم به در می کوبد،اما نمی تواند آن را باز کند.
جمال:باز کن.
سلیم به طرف هلی کوپتر می رود.جمال از لای شکاف های دیواره چوبی توالت به بیرون نگاه می کند.او می بیند که جمعیتی به سمت هلی کوپتر می روند.دوباره محکم به در می کوبد،اما صندلی اجازه نمی دهد که در باز شود.
جمال:سلیم صبرکن!سلیم!

دوباره به بیرون نگاه می کند.هلی کوپتر را می بیند که به زمین می نشیند نمی داند چه باید بکند.ناگهان فکری به ذهنش می رسد.یک عکس را تا شده از جیب خود بیرون می آورد.عکس را باز می کند و می بینیم که تصویری ازآمیتاباچان در فیلم زنجیر است.دست خود را بالا می برد. طوری که عکس از سرش فاصله بگیرد.بعد از شیار کف توالت به زیر پای خودنگاه می کند.راه دیگری وجود ندارد.او خود را می اندازد داخل فاضلاب.اما چون عکس را بالا گرفته، به عکس آسیبی نمی رسد.جمال از فاضلاب بیرون می آید،درحالی که سراسر وجودش را کثافت گرفته.

جمال (داد می زند):آمیتا!آمیتا!

سلیم را می بینیم که پشت جمعیت راه می رود.او سعی می کند خودش را از میان جمعیت به جلو بکشاند،اما بزرگ تر ها او را پس می زنند.خبرنگارها و عکاس ها کنارمردم هستند.آمیتا ازهلی کوپتر پایین آمده و حالا روی جاده است .

با کمی فاصله ازآنها،جمال به طرف جمعیت می آید.جمال خود را به جمعیت می رساند .

جمال:آمیتا...برین کنار...تکون بخورین.

بوی گند همه جارا می گیرد.مردم تا او را می بینند،همه کنار می روند. تصویر جمال،تصویری منزجرکننده است.جمال خود را به آمیتا می رساند.حالا رو به روی او ایستاده است.او عکس آمیتا را به طرفش می گیرد .

جمال:آمیتا، می شه اینو امضا کنین؟

آمیتا عکس را می گیرد و آن را امضا می کند.سلیم شاهد این منظره است و کاملاً شگفت زده است.جمال خوشحال است.عکس را از آمیتا می گیرد و آن را بالای سرش می برد و فریادی از شادی می کشد.

خارجی ـ حلبی آباد جوهو ـ شب

نمایی از پشت بام هایی محله که به نظر می رسد تا افق کشیده شده اند. فریادی از دور شنیده می شود.و بعد زنجیره ای از صداها که به ما نزدیک تر می شود.مردم در کوچه ها با سطل هایی دردستشان دیده می شوند. صداها به ما نزدیک ترمی شوند تا در یک کوچه به پسربچه ای می رسیم که آواز می خواند.او جمال است.جمال حالا خوشبخت ترین پسر محله است .

جمال:آمیتا!آمیتا!من امضای تو رو دارم.آمیتای مقدس!

مادر:درست واستا.

مادر با شیلنگ آب را می گیرد روی سر جمال و تن و بدن پسرش را می شوید.

خارجی ـ حلبی آباد جوهو ـ شب

سلیم درکوچه ای سرگردان است.او نزدیک تماشاخانه آقای چی است.

داخلی ـ تماشاخانه آقای چی ـ شب

سلیم وارد می شود.جای کوچکی است که چند نفر روی زمین نشسته اند و فیلم می بینند.آقای چی با آپاراتی کوچک،فیلمی را روی دیوار انداخته است.تماشاخانه و آپاراتخانه،هردو،یک اتاق کوچک

است.آقای چی سیگاری روشن می کند.سلیم عکس امضا شده آمیتا را به طرف آقای چی می گیرد.آقای چی آن را جلوی نور می گیرد و امضا را می بیند.بعد چند روپیه به سلیم می دهد.سلیم چشمکی می زند و خارج می شود.

خارجی ـ تماشاخانه آقای چی ـ شب

سلیم از تماشاخانه بیرون آمده و حالاجمال هم آنجاست.فهمیده که سلیم عکس او را فروخته.جمال ناراحت است و گریه می کند.او سلیم را هل می دهد.

جمال:او عکس من بود.

سلیم بی خیال است و فقط می خندد.جمال دوباره او را هل می دهد .

جمال:آمیتا بهم داد...اونو به هیچ کی نمی دم.

سلیم:اون براش پول خوبی می داد،من فروختمش.

جمال:ولی اون مال من بود.

سلیم خنده کنان می رود.جمال همان جا می ایستد و گریه می کند.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

نمایی نزدیک از صفحه تلویزیون دردفتر بازرس پلیس.

جمال:آمیتاباچان.

مجری پاسخ جمال را بررسی می کند.او دگمه ای را روی کامپیوتر خود فشار می دهد.

مجری:تو «الف»رو انتخاب کردی؛ یعنی آمیتاباچان.چی حدس می زنی؟

فعلاً هزارروپیه برنده شدی.

مردم او را تشویق می کنند.بازرس به جمال نگاه می کند.جمال شانه بالا می اندازد.

جمال:حتماً نباید نابغه باشی.

گروهبان:منم می دونستم آمیتاست.

جمال:منم که همین رو گفتم.

گروهبان به طرف جمال می رود، دست او را می پیچاند و پشتش نگه می دارد.ناله جمال به هوا می رود.

جمال (در حالی که ناله می کند):اون معروف ترین آدم توی هنده.

گروهبان دست جمال را رها می کند.بازرس نگاهی به جمال می کند و بعد نگاهش را از او می گیرد و چشم می دوزد به صفحه تلویزیون.مجری قصد دارد سؤال دوم را از جمال بپرسد.

مجری:سؤال چهارهزار امتیازی...نشان ملی هند،تصویر سه شیره.زیر اون چی نوشته شده؟ نوشته شده...

داخلی ـ استودیو ـ روز

جمال و مجری رو به روی هم هستند.

مجری:الف)حقیقت باعث پیروزی است.ب)دروغ باعث پیروزی است.ج)مد باعث پیروز است.و)پول

باعث پیروزی است.
مجری صندلی اش را می چرخاند و مثلاً نگاهی گیج به تماشاچیان می اندازد. عکس العمل تماشاچیان خنده است.
مجری:جمال تو چی فکر می کنی؟ این مشهورترین حرف در تاریخ کشور ماست.شاید می خوای به یه دوست زنگ بزنی .
تماشاچیان دوباره می خندند.پرتوهای نوراستودیو می آید روی جمال. یک قطره عرق از پیشانی او می چکد.مجری از ناراحتی و آشفتگی جمال خوشحال است .
مجری:یا شاید سؤال از تماشاچی ها؟ حدس می زنم اونها می دونن.تو چی فکر می کنی؟
مجری نگاهی به مخاطبان خود می کند.معلوم است که آنها او را دوست دارند.
جمال:بله.
مجری (متعجب):بله؟
جمال:از تماشاچی ها بپرسین.
مجری به تماشاچیان نگاه می کند.
مجری:خب،الآن شما یارجمال هستین.پس به این پسرک بیچاره کمک کنین تا خلاص بشه.خانوم ها و آقایون، دگمه های دستگاهتون رو فشار بدین.نور استودیو کم می شود.صدای موسیقی بالا می رود.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

بازرس آهی می کشد و دگمه ایست ویدیو را می زند.تصویر ثابت می شود .
بازرس:خب جمال،دخترپنج ساله منم جوابش رو می دونه،ولی تو نمی دونی.برای آدم نابغه ای مثل تو عجیبه.چی شد؟ هم دستت رفته بود جیش کنه،آره؟ یا صدای سرفه ش به اندازه کافی بلند نبود؟
سکوت.گروهبان ضربه ای به صندلی جمال می زند.
گروهبان:بازرس ازت سؤال کرد.
جمال:یه بشقاب بلپوری توی ساحل چوپاتی چنده؟
بازرس:چی؟
جمال:یه بشقاب بلپوری.چنده؟
گروهبان:ده روپیه.
جمال:اشتباهه.پونزده روپیه می شه.پنج شنبه پیش کی دوچرخه افسر وارما رو توی ایستگاه دادار دزدید؟
بازرس:تو می دونی کی بود.
جمال«توی جوهو رو همه اینو می دونن.حتی پنج ساله ها.
جمال ساکت می شود و بازرس می خندد.متوجه شده.بازرس چند لحظه به او خیره می شود و بعد دگمه پخش را فشار می دهد.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری:تماشاچی ها انتخابشون رو انجام دادن.نود ونه درصد فکر می کنن جواب «الف»درست باشه.یعنی حقیقت باعث پیروزی است.

مجری ادای این را درمی آورد که در حال بررسی کردن کامپیوترش است .

مجری:خب تو چهارهزار روپیه بردی.

موسیقی،نور، تشویق.

مجری:قبل از این که بریم برای آگهی های بازرگانی،یه سؤال دیگه می پرسم.سؤال بعدی از این دستیارچی می تونه باشه؟

نورها کم می شوند.مجری دگمه ای را فشار می دهد.

مجری:یه سؤال مذهبی.جالبه!شونزده هزار روپیه در تصویر راما، چیزی که دردست راست اوست، چیست؟

خارجی ـ حلبی آباد جوهو- روز

درست کنارخطوط آهن، یک حوض بزرگ است که آبی کثیف درآن است. اطراف حوض پرازکلبه است.چند زن در این حوض لباس می شویند. قطاراز کنار آنها رد می شود.جمال و سلیم هم داخل حوض هستند و به هم آب می پاشند.مادرجمال یک لحظه دست از شستن می کشد،عرق روی پیشانی اش را پاک می کند و به آسمان سربی رنگ نگاه می کند.سلیم توپی را به طرف جمال پرتاب می کند.جمال سعی می کند آن را بگیرد،اما نمی تواند.توپ روی آب شناورمی شود.سلیم توپ را برمی دارد و آن را پرت می کند.جمال به طرف توپ شیرجه می رود،اما باز هم نمی تواند آن را بگیرد و به زیر آب می رود.بیرون که می آید، سرش را تکان می دهد و آب را از گوش هایش خارج می کند.مادربه آن دو نگاه می کند.صدایی از دور به گوش می رسد؛غریوی از یک جمعیت.قطاری می گذرد.مادر آشکارا نگران است.قطار رد می شود،جماعی از پشت آن پیدا می شوند، جماعتی غُران که با خشم به سوی آنها می آیند.جمال هم آنها را می بیند.

مادر:فرار کنین.جمال، سلیم، فرار کنین!

جمال و سلیم ازحوض بیرون می آیند.دردست اغلب آدم های خشمگین میله ای فلزی دیده می شود.یک نفر از آنها به لبه حوض می رسد.اوست که با میله خود ضربه ای به صورت مادر می زند.مادر به عقب می رود.جمال شاهد این منظره است.ضربه دوم به مادر، باعث می شود که او داخل حوض بیفتد.

یکی از افراد جمعیت:اونها رو بگیرین.اونها مسلمونن.

جمعیت خشمگین سرراه خود، مسلمانان آن منطقه را کتک می زنند.سلیم دست جمال را می گیرد و او را می کشد.جمال یک لحظه می ایستد و به جمعیت خشمگین نگاه می کند.بعد با سلیم به کوچه ای پناه می برند.آنها می دوند.هرج و مرج است.شلوغی است.داد و فریاد است. صدای گریه ی بچه هاست.یک نفر سرفتیله یک بمب دست ساز را آتش می زند و آن را به سمت کلبه ای پرتاب می کند.کلبه آتش می گیرد.از داخل کلبه، مردی که در آتش شعله ور شده،بیرون می آید.جمال و سلیم

فرار می کنند.جمعیت می زنند و می شکنند.جمال و سلیم به کوچه ای می رسند که هیچ کس در آن نیست،مگر در انتهایش که دخترکی ایستاده.سر و صورت دخترک رنگ شده است.او را به شمایل خدای راما درآورده اند.دست راست خود را بالا گرفته.تسبیحی با دانه های درشت دورگردنش است. روی شانه اش هم تیروکمان است .دخترک خیره به آن دو نگاه می کند و چیزی نمی گوید.جمال و سلیم هم ایستاده اند و او را نگاه می کنند.سلیم به جمال می زند و آن دو می دوند دوباره وارد کوچه ای شلوغ می شوند.داخل این کوچه، دختری هم سن و سال آنها به دیوارچسبیده و وحشت زده است.آن دو از کنار آن دختر رد می شوند.یک نفر،روی دیگری نفت می ریزد و او را آتش می زند.مرد آتش گرفته، درکوچه می دود.جمال و سلیم در انتهای کوچه ایستاده اند و وحشت زده به مرد شعله ور نگاه می کنند.دوباره می دوند و بازبه همان کوچه قبل برمی گردند و دوباره از کنار آن دختربچه رد می شوند.

جمال:زود باش با ما بیا.

دختربچه دنبال آنها می دود.به خیابان می رسند؛جایی که ون پلیس توقف کرده و چند پلیس درآن نشسته اند و بازی می کند.جمال و سلیم می روند جلوی ون می ایستند.دختربچه با کمی فاصله از آنها می ایستد.

یکی از پلیس ها:باختی!

سلیم و جمال از بی خیالی پلیس ها،حیرت کرده اند.

یکی از پلیس ها:گفتم باختی.مگه کری؟

مردی که آتش گرفته از کنار آن دو رد می شود.سلیم و جمال فرار می کنند .

جمال دختربچه را می بیند.

جمال:دنبال ما بیا.

دختربچه با آنها همراه می شود.هرسه در کوچه های شلوغ می دوند. تصویری از مادرجمال که روی آب افتاده است.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

جمال:فکر می کنی هرروز که از خواب بلند می شم،نمی دونم جواب این سؤال چیه؟ اگه به خاطر این دعواها نبود،الآن مادر من زنده بود.

خارجی ـ حلبی آباد جوهو- روز

جمال و سلیم می دوند و دوباره به همان دخترکی می رسند که خدای راماست. جمال می ایستد و می بیند که او با دست راست خود تیروکمانش را گرفته. آن دو فرار می کنند.

داخلی ـ استودیو- روز

مجری:مطمئنی؟

جمال سرش را تکان می دهد.

جمال:بله، مطمئنم.

مجری به شکلی نمایشی به او نگاه می کند.بعد دگمه کامپیوترخود را فشار می دهد .
مجری:کامپیوتر به ماجواب بده.
نورها کم می شوند.موسیقی بالا می رود.صفحه ی کامپیوتردیده می شود .
جواب جمال درست بوده.
مجری:او برنده شونزده هزار روپیه شد.زمان پخش آگهی های بازرگانی رسیده.جایی نرین و همین جا باشین.
مجری ازصندلی خود بلند می شود و خودش را به جمال نزدیک می کند.
مجری:خیلی خوش شانسی.پول رو بردار و برو.تو هیچ وقت به مرحله ی بعد نمی رسی.
جمال ازحرف او تعجب می کند.مجری به پشت صحنه می رود.

خارجی ـ حلبی آباد جوهو- عصر

جمال و سلیم روی تپه ای ایستاده اند و با ناراحتی و حسرت به محله خود نگه می کنند.خانه ها را می بینند که در آتش می سوزند.با کمی فاصله از آنها، دختربچه ایستاده و به آن دو نگاه می کند.جمال برمی گردد و نگاهی به او می اندازد.سلیم به راه می افتد.صدای غرش باران می آید.

خارجی/داخلی ـ حیاط یک شرکت ساختمانی ـ شب

بارانی می بارد که تا به حال ندیده اید.اینجا محوطه بیرونی یک شرکت ساختمانی است.جمال و سلیم سرپناه کوچکی پیدا کرده و به داخل آن خزیده اند.با ده مترفاصله از آنها،دختربچه ایستاده و هیچ نمی گوید.زیر باران،خیس آب شده و می لرزد.سلیم و جمال به او نگاه می کنند.
سلیم:برو گم شو.
دختربچه واکنشی نشان نمی دهد.شاید صدای او را نشنیده باشد .
سلیم:اگه همون جا واسته،نگهبان ها رو می کشونه اینجا.
جمال:بذاربیاد این تو.
سلیم:نه.
جمال:شاید بتونه سومین تفنگدار باشه.
سلیم:بچه نشو جمال.الآن من رئیس خونواده هستم.من می گم نه. هی با توام...برو گم شو.
سلیم کف سرپناه دراز می کشد.جمال به دختربچه نگاه می کند .
سلیم:درضمن ما که حتی اسم سومین تفنگدار رو نمی دونیم.
سلیم دست هایش را می گذارد زیر سرخود و می خوابد.و رویش به جمال نیست.جمال هم دراز می کشد، اما او می تواند دختربچه را ببیند که هنوز آنجا ایستاده است.

خارجی ـ حلبی آباد جوهو- روز

تصویری ازمادرجمال که جیغی می کشد و چماقی به صورتش می خورد .

داخلی ـ سرپناه ـ شب

جمال با صدایی خفیف دردهان و تکانی در بدن،بیدار می شود.چشمانش را محکم می بندد و سعی می

کند تصویری را که دیده،از ذهنش بیرون کند. دختربچه را می بیند که زیرباران نشسته و با انگشت خود، شکل هایی روی زمین می کشد.او را صدا می زند .

جمال:بیا اینجا.

دختربچه متوجه نیست و به کارش ادامه می دهد.

جمال:بیا اینجا.

دختربچه می بیند که جمال برای او دست تکان می دهد.بلند می شود و به طرف سرپناه می آید.دختربچه جلوی سرپناه می نشیند و به دیواره آن تکیه می دهد.کاملاً خیس است.

جمال:مادرت کجاست؟

دختربچه سرش را طوری تکان می دهد که یعنی مادر ندارد .

جمال:پدرت چی؟

باز هم با سرمی گوید که پدر ندارد.

جمال:من جمال هستم.این هم برادرم سلیمه.

دختربچه:من لاتیکا هستم.

جمال:اگه بخوای می تونی اینجا بخوابی.

لاتیکا:ممنون جمال.

باران همچنان می بارد.سردی هوا آن قدر است که هر سه می لرزند.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری و جمال رو به روی هم نشسته اند.

مجری:دوباره برگشتیم به مسابقه «چه کسی می خواهد میلیومنر شود».مجری نگاهش را ازجمال می گیرد و به تماشاچیان نگاه می کند.

مجری:شرکت کننده،جمال مالک، از بمبئی اومده و تا حالا شونزده هزار روپیه برنده شده.اون قبلاً از یکی از راه های نجاتش استفاده کرد؛ سؤال از تماشاچی ها.

دوباره رو می کند به جمال.

مجری:خب دوست من، برای سؤال بعدی آماده ای؟ شروع کنیم؟

جمال:بله.

مجری دست خود را تکان می دهد و صدای موسیقی شنیده می شود .

مجری:ترانه دارشان دو قانشیام توسط کدام یک از شاعران معروف هندی گفته شده؟

خارجی ـ محل جمع آوری زباله ها در گوراج ـ روز

چند بولدوزر را می بینیم که کار می کنند.

مجری (خارج از قاب):الف)سورداس ب)تولسیداس ج) میرابای. د)کبیر.

یک کامیون بارخود را خالی می کند.برحجم آشغال ها اضافه می شود. چند زن و مرد در میان زباله ها دنبال چیزهایی می گردند.اشعه آفتاب می سوزاند.لاتیکا را نیز می بینیم که آشغال ها را وارسی می

کند.یک گونی بزرگ همراه خود دارد و کیسه های پلاستکی را از میان آشغال ها جدا می کند و داخل گونی می اندازد.معصومیت زنانه اش زیرکثافت و خستگی پنهان شده.یک کیسه پلاستکی پیدا می کند و آن را داخل گونی می اندازد.او با صدای بوق یک ماشین دست از کار می کشد و به ماشین خیره می شود.بعد برمی گردد و فریاد می کشد .

لاتیکا:جمال؟

ماشین توقف می کند.و دو مرد از آن پیاده می شوند.یکی از آنها که عینک آفتابی به چشم دارد،جلوتر می رود و یک کیسه پلاستیکی کوچک به دستش گرفته.

داخلی ـ چادر ـ روز

جمال و سلیم درگرم ترین ساعت روز، زیرچادر خوابیده اند.آنها با گونی های کهنه و یک تیرک،برای خود چادری دست کرده اند و سرپناهشان شده. چادر تقریباً کنار همان آشغال هاست.مگس از سر و کولشان بالا می رود.حالا می بینیم که مرد عینکی درآستانه در چادر ایستاده و بعد می نشیند. با دست،آرام جمال را بیدار می کند.جمال چشمان خود را باز می کند و او در ضدنور می بیند.

مرد:سلام.

سلیم هم از خواب بیدار می شود.

مرد:خیلی گرمه؟ مگه نه؟

او نوشابه ای خنک از کیسه خود درمی آورد،در آن را باز می کند و به سلیم می دهد.نوشابه بعدی را باز می کند و به جمال می دهد.

مرد:به من می گن مامان.

او داخل چادر را وارسی می کند.

داخلی ـ ماشین ـ روز

لاتکیا، سلیم و جمال داخل همان ماشین نشسته اند.مامان هم با آنهاست. آنها هیجان زده اند.

خارجی ـ یتیم خانه ـ عصر

تپه ای منتهی به بمبئی.اولین بار است که در فیلم فضای سبز می بینیم. یک خانه کهنه است با درختانی دور و اطرافش.پراز بچه .بعضی سالم و بعضی چلاق و علیل با چوب های زیربغلشان.ماشین در حیاط یتیم خانه پارک می کند.راننده سیاه ماشین از آن پیاده می شود.بعد مامان و بعدتر، لاتیکا و سلیم و جمال.با هیجان به دور و اطرافشان خیره شده اند.

مامان:اگه گشنه تونه،دنبال من بیاین.

داخلی ـ یتیم خانه ـ عصر

بیست بچه پشت یک میزبزرگ نشسته اند و غذا می خورند.مامان،جمال، لاتیکا و سلیم را به اینجا می آورد و آنها را پشت میز می نشاند.مامان برای مردی تنومند،پونوس، دست تکان می دهد.پونوس با یک کاسه ی بزرگ غذا سر میز می آید.داخل سه بشقاب برای آن سه نفر غذا می ریزد.بچه ها مشغول می شوند.جمال همان طور که دارد غذا می خورد،متوجه می شود که آنجا یک میز دیگر هم وجود دارد

که پشت آن بچه های علیل و کور نشسته اند.جمال به سلیم اشاره می کند.
جمال:اون باید مرد خیلی خوبی باشه که از یه همچین آدم هایی مراقبت می کنه.
سلیم:احتمالاً یه قدیسه.
آرویند،پسری که ازسیلم و جمال کوچک تراست، کنار آنها نشسته .
آرویند:ما اجازه نداریم با اونها حرف بزنیم.
لاتیکا:برای چی؟
آرویند شانه بالا می اندازد.لاتیکا بشقاب خود را لیس می زند.نگاهی می اندازد به مامان که دارد مستقیم به آنها نگاه می کند .
لاتیکا:اگه مامان یه باردیگه بهمون غذا بده،حتماً قدیسه.
گویی درحالتی ازتله پاتی، مامان ماجرا را می فهمد و به پونوس اشاره می کند.پونوس سرمیز می رود و در بشقاب هایشان برنج می ریزد.لاتیکا به جمال و سلیم نگاه می کند.آنها از خنده منفجرمی شوند.

خارجی ـ حیاط یتیم خانه ـ شب

سلیم، لاتیکا،جمال و چند بچه دیگر یتیم خانه به صف شده اند و بقیه بچه ها آنها را نگاه می کنند.مامان هم آنجاست و گویا مشغول تمرین چیزی هستند.
مامان:آرویند!
آرویند یک قدم جلو می آید و خودش را از بقیه جدا می کند.او شروع می کند به خواندن یک ترانه باستانی.مامان از خواندن او خیلی راضی نیست،با این حال جلو می رود و دستی برسراو می کشد.
مامان:خوب بود آرویند.
حالا می بینیم که پونوس هم درحیاط است.مامان به بقیه بچه های در صف نگاه کرده و سلیم را انتخاب می کند.
مامان:سلیم.
سلیم جلو می آید و شروع می کند به خواندن.افتضاح می خواند.بچه ها می خندند.مامان احساس سردرد می کند.لاتیکا سعی دارد جلوی خنده اش را بگیرد،اما نمی تواند.سلیم که متوجه شده، عصبانی می شود.دست از خواندن می کشد و برمی گردد و محکم می زند به صورت لاتیکا .
سلیم:به من می خندی.می کشمت.
پونوس سلیم را می گیرد و او را چند متر آن طرف تر پرت می کند،مامان چیزی نمی گوید.
پونوس:ولش کن بچه.
سلیم به زمین می خورد و عصبانی تر می شود.به سرعت بلند می شود و به طرف پونوس می آید.
سلیم:به من دست نزن حرامزاده خیکی.
سلیم مشت می زند به شکم پونوس.اما پونوس، سلیم را روی هوا بلند می کند.مامان خنده اش گرفته.
سلیم:منو بذار زمین.

مامان:پونوس، من فکر می کنم تو یه سگ برای خودت پیدا کردی.
پونوس همچنان سلیم را در هوا دارد.سلیم تقلا می کند.بچه ها می خندند.

خارجی ـ مرکز بمبئی ـ روز

جمعی ازبچه ها زیریک پل جمع شده اند.پل کامل ساخته نشده و زیر آن پر از خاک و سیمان و نخاله است.جمال و لاتیکا روی سیمان رفته اند و بازی می کنند.هرکدام آنها به نوعی خود را سرگرم کرده اند.

داخلی ـ ماشین ـ روز

سلیم و پونوس داخل ماشین نشسته اند و سیگار می کشند.آن دو بچه ها را زیر نظر دارند .
پونوس:برو دیگه وقت کاره.

خارجی ـ زیرپل ـ روز

سلیم ازماشین پیاده می شود و به طرف بچه ها می آید.
سلیم:چیه،فکرکردین اومدین پیک نیک؟
جمال متوجه سلیم می شود.
سلیم:فکرکردین رفتین تعطیلات؟
سلیم جلو می رود.جمعی ازبچه ها دورهم نشسته اند و می خندند.سلیم به گونه یکی ازآنها محکم سیلی می زند.
سلیم:داری به چی می خندی؟
لاتیکا و جمال با انزجاربه سلیم نگاه می کنند.سلیم به طرف آن دو می آید و بعد می بیند که دختری نشسته و به دیوار تکیه داده است.دختر،نوزادی در حال خواب را به بغل گرفته.سلیم جلو می رود.
سلیم:اونو بدش به من.
دختر سرش را تکان داده و نوزاد را به سلیم می دهد.جمال احساس می کند سلیم برای آن نوزاد نقشه ای دارد.نگران می شود.
جمال:سلیم،برادر.
سلیم با بچه ای که دربغل دارد، چند قدم برمی دارد.
سلیم:چیه برادر کوچیکه،تو مشکلی داری؟
سلیم می آید جلوی لاتیکا و بچه را به طرف او می گیرد.
سلیم:بیا بگیرش.ازامروز این مال توئه.
لاتیکا:من نمی خوام.
سلیم:بگیرش.با بچه می تونی دو برابر دربیاری.دارم بهت لطف می کنم .
جمال:گفت بچه نمی خواد.
سلیم:جمال تو خفه شو.
نوزاد بیدار می شود و گریه می کند.

سلیم:اگه نگیریش،می اندازمش زمین.
سلیم یک لحظه نشان می دهد که می خواهد بچه را بیندازد.لاتیکا می جنبد و بچه را می گیرد.سلیم از شربچه خلاص می شود.بچه هنوز دارد گریه می کند.سلیم نیشگونی از بچه می گیرد و گریه او بیشتر می شود.
سلیم:اگه بچه گریه کنه،سه برابر درمیاری.
سلیم می خندد.لاتیکا با نفرت به سلیم نگاه می کند.سلیم دست می زند و به بقیه امر و نهی می کند.
سلیم:زود باشین.برگردین سر کار!
بچه ها بلند می شوند و می دوند.

خارجی ـ خیابان های بمبئی ـ روز

بچه ها همگی راه می افتند به طرف خیابان های شهر و متفرق می شوند. یکی از آنها جلوی ماشینی را می گیرد و به راننده التماس می کند که چیزی برای خوردن به او بدهد.لاتیکا در حالی که روی یکی از چشم هایش چشم بند زده، با دست به شیشه یک ماشین می کوبد.او به چشم خود اشاره می کند.

داخلی ـ یتیم خانه،آشپزخانه ـ شب

همه جا ساکت است.فقط صدای پرندگان شب شنیده می شود.پونوس کنار در آشپزخانه خوابیده.لاتیکا و دختر دیگری خود را می رسانند به فلفل های قرمز خشک که ریسه شده و از سقف آویزان شده اند.لاتیکا مقداری از فلفل ها را از ریسه جدا می کند.لاتیکا خو دستکش پلاستیکی دارد.
لاتیکا:از همه تندترهاش رو برمی داریم.
لاتیکا فلفل ها را با دو دست خود خرد می کند و بعد به دوستش اشاره می کند که بروند.آنها ازآشپزخانه خارج می شوند.

داخلی ـ یتیم خانه، خوابگاه ـ شب

بچه ها همه خواب اند.کف خوابگاه تشک انداخته اند و بچه ها روی آنها خوابیده اند.لاتیکا و دوستش آرام و پاورچین وارد خوابگاه می شوند.آرام از کنار بچه ها می گذرند و به جایی می رسند که سلیم خوابیده است.لاتیکا آرام ملحفه را از روی سلیم می کشد و فلفل ها را می گذارد روی شکم سلیم و بعد ملحفه را می اندازد روی سلیم و می رود سرجای خود می خوابد.پونوس خرناس می کشد.سلیم که آرام خوابیده،ناگهان از جا می پرد و جیغ و فریاد راه می اندازد.آتش گرفته.به سرعت به طرف دستشویی می رود. همه ی بچه ها از خواب بیدارمی شوند.سلیم با شیلنگ روی خودش آب می گیرد.بچه ها او را مسخره می کنند.
سلیم:می کشمت.
پونوس هم بیدار شده.
پونوس:چه خبره؟!برگردین بخوابین.
همه بچه ها سرجای خود برمی گردند.لاتیکا به جمال نگاه می کند و می خندد.معلوم است که جمال از

کار لاتیکا خوشش آمده.سلیم هنوز می سوزد.
جمال (خارج از قاب):اونها بیشتر ترانه های معروف رو به من یاد دادن .
بازرس (خارج از قاب):تعجب می کنم.برای چی این کار رو کردن؟

خارجی ـ یتیم خانه ـ شب

آفتاب روی تپه های بمبئی غروب کرده.داخل حیاط، بچه ها دور یک ضبط صوت جمع شده اند.ازضبط، ترانه یک فیلم هندی شنیده می شود.سلیم خیلی بد می خواند و بدتر خودش را تکان می دهد.جمال و لاتیکا مثل سگ ها زوزه می کشند.بچه ها هم جیغ می کشند.سلیم می ایستد و ضبط را خاموش می کند.
سلیم:حالا صبر کنین.می رم کنار آمیتا و می شم محافظ شماره یک اون. می رم توی یه ویلا زندگی می کنم.
جمال:زیرزمین ویلا.
سلیم:توی بزرگ ترین خونه خارج از شهر.بعد وقتی اومدی دم در خونه من گدایی،اون وقت می بینی کی می خنده.

داخلی ـ کلبه ـ شب

حالا درکلبه ای هستیم در مجاورت یتیم خانه.کبریتی روشن می شود. کبریت روشن،فتیله ای را روشن می کند.مامان پشت یک میزنشسته. روی میز یک چراغ زنبوری روشن است.آرویند رو به روی او نشسته است.علاوه بر این دو نفر،سلیم و پونوس و مردی پیردراین کلبه حضور دارند.مرد پیرهمان کسی است که فتیله را روشن کرده و مشغول است. آرویند جلوی مامان ترانه می خواند و گویا دارد تست می دهد.مامان او را متوقف می کند.
مامان به طرف پیرمرد برمی گردد.
مامان:اون آماده ست .
پیرمرد:منم آماده ام.
سلیم وحشت زده به آنها نگاه می کند.مامان به پونوس اشاره می کند. پونوس پارچه ای را به مایعی آغشته می کند و آن را روی دماغ و دهان آرویند می گذارد.آرویند اصلاً نمی تواند تقلایی بکند و خیلی زود بدنش شل می شود.پونوس به سلیم نگاه می کند.
پونوس:زود باش.چراغ رو بردار.
سلیم حیرت زده،چراغ را از روی میز برمی دارد.پونوس، آرویند را روی میز می خواباند.پیرمرد قاشقی را روی فتیله روشن گرفته است.داخل قاشق مقداری حلب است.که حالا به حالت مذاب درآمده.مامان از پشت میز بلند می شود و کمی از آن فاصله می گیرد.پیرمرد با قاشق به میز نزدیک می شود و به سراغ آرویند می آید.او یک چشم آرویند را باز می کند و مایع مذاب را داخل چشم او می ریزد.سلیم ناگهان از دیدن منظره بالا می آورد. سلیم می رود گوشه کلبه و استفراغ می کند.پیرمرد داخل چشم بعدی آرویند هم مایع مذاب را می ریزد و بعد چشمان او را با دستمالی می

بندد.سلیم از روی زمین بلند می شود.کار پیرمرد تمام شده.
مامان:خوبه.حالا بعدی.سلیم،برو جمال رو بیار.
سلیم یک لحظه یخ می زند.
سلیم:چی؟
مامان:جمال.
سلیم وحشت زده است.نمی داند چه باید بکند.مامان جلو می آید.
مامان:گوش کن بچه.الآن وقتیه که باید انتخاب کنی؛ زندگی یه زاغه نشین یا زندگی یه مرد.یه مرد واقعی.سلیم،یه محافظ.مگه دنبال پول و زن و ماشین نیستی؟
مامان سرسلیم را با دستان خود می گیرد.
مامان:برادر،سرنوشت تو دست خودته.می تونی مثل من باشی.یا هیچ کی.می فهمی؟
سلیم:بله می فهمم.
مامان سرش را تکان می دهد.
مامان:خب برادر، برو جمال رو بیار.
سلیم چند لحظه میخکوب همان جا می ایستد.بعد راه می افتد و از کلبه خارج می شود.مامان منتظرمی ایستد.بعد به پونوس اشاره می کند که دنبالش برود.پونوس از کلبه خارج می شود.

خارجی ـ یتیم خانه ـ شب

جمال (خارج از قاب):اگه مامان از خوندن من خوشش بیاد،پولدار می شیم.بعد می تونیم یه عالمه پول داشته باشیم.لاتیکا، یه عالمه پول.
لاتیکا و جمال را می بینیم که روی پله های جلوی یتیم خانه نشسته اند.
لاتیکا:بعدش چی می شه؟ دیگه لازم نیست گدایی کنیم؟
جمال:گدایی؟ شوخیت گرفته؟ می ریم توی یه خونه بزرگ توی هاربر رود زندگی می کنیم...من،تو و سلیم...سه تفنگدار.
لاتیکا خوشحال می شود.
لاتیکا:هاربر رود؟ راست می گی؟
جمال:بله .
جمال از روی پله ها بلند می شود و می رود رو به روی لاتیکا می ایستد و آواز می خواند.سلیم او را می بیند.
سلیم:جمال؟
جمال:اینجا جمال نداریم، ولی اگه دنبال آمیتاباچان کوچیک می گردی، صبر کن.
سلیم:جمال.مامان می خواد تو بخونی.
جمال ازلاتیکا خداحافظی می کند و به دنبال سلیم می رود.آن دو راه می افتند.پونوس هم دنبال آن دوست.

جمال:پس که این طور!زندگی خوب داره میاد.

سلیم (رمزی):اتوس.

جمال که تا به حال خوشحال بوده، متوجه هشدار سلیم می شود.قدم هایش را آرام می کند.

جمال:پارتوس؟

سلیم سرش را تکان می دهد.خوشحال می شود و دست خود را روی شانه جمال می گذارد.

سلیم:هروقت من گفتم.

داخلی ـ کلبه ـ شب

سلیم، جمال را به داخل کلبه هدایت می کند.مامان که منتظراو بوده، حالا می خندد.

مامان:جمال،سلام.توخیلی خوب کار کردی.حالا وقتشه که دیگه حرفه ای بشی.

جمال:چی؟ واقعاً؟

مامان پشت میز می نشیند.

مامان:ولی اول بذار یه ترانه ازت بشنوم.دارشان دو قانشیام رو بخون. این ترانه محبوب منه.

جمال خوشحال می شود و شروع می کند به خواندن.

جمال:دارشان دو...

جمال دست از خواندن می کشد و دستش را جلو می برد.

جمال:پنجاه روپیه.

مامان:چی؟

پیرمرد تعجب می کن و به جمال نگاه می کند.جمال شانه بالا می اندازد.

جمال:الآن دیگه حرفه ای هستم.چی کارمی شه کرد؟

مامان می خواهد

مامان:ای بچه پررو!

مامان اسکناس را به جمال می دهد و او شروع می کند به خواندن.چند لحظه که می گذرد،پونوس اشاره می کند به سلیم که برود شیشه حاوی کلرفورم را از روی زمین بردارد.سلیم شیشه را برمی دارد و به سرعت آن را روی صورت پونوس می پاشد.پونوس فریاد می زند و چشمانش را می گیرد و روی زمین می افتد.سلیم می زند زیرمیز .

سلیم:جمال بدو.

سلیم و جمال به سرعت از کلبه خارج می شوند .

مامان:اونها رو بگیرین.

خارجی ـ تپه ـ شب

سلیم و جمال فرار می کنند.مامان و پونوس دنبال آن دو می افتند .

مامان:چراغ قوه بیار.

جمال لاتیکا را می بیند و او را صدا می زند.

جمال:لاتیکا.
لاتیکا هم به دنبال آنها می رود.چند مرد با چراغ قوه آن سه نفر را تعقیب می کنند.آنها وارد فضایی جنگلی می شوند.هرسه به سرعت می دوند. شاخه درختان به صورتشان می خورد.اما آن قدر ترسیده اند که هیچ چیز جلودارشان نیست.پشت سر آنها،چند مرد هستند که با فریاد آنها را دنبال می کنند.
جمال:لاتیکا بدو .
چند لحظه بعد جنگل تمام می شود.و آنها به خط آهن می رسند.اینجا یک ایستگاه راه آهن است.

خارجی ـ ایستگاه راه آهن ـ شب
چند قطارایستاده اند و قطاری را می بینیم که در حال حرکت است.آن سه نفر به دنبال قطار می روند.صدای مردانی که آنها را دنبال می کنند بلندتر می شود و نور چراغ قوه ها،بیشتر.قطار با فاصله ای از آنها می رود. سلیم جلوی بقیه است.به سرعت می دود و بلاخره خودش را به قطار می رساند و دسته ای را می گیرد و ازقطار بالا می رود.مامان کنار خط آهن روی زمین می افتد.جمال نفس نفس می زند.جمال هم به قطار می رسد و از آن بالا می رود.لاتیکا همچنان دنبال قطار می دود.سلیم به دو نزدیک تر است .
جمال:بدو لاتیکا.دستش رو بگیر.
سلیم دست خود را برای او بلند می کند.لاتیکا می دود و بالاخره دست سلیم را می گیرد.سلیم چند لحظه دست او را می گیرد و بعد ول می کند.لاتیکا روی زمین می افتد.
لاتیکا:جمال.
جمال:لاتیکا.
داخلی ـ واگن قطار ـ شب
جمال می خواهد از قطارپیاده شود، اما سلیم جلوی او را می گیرد.
سلیم:چه مرگت شده؟
جمال:او جا موند.
با هم کشمکش دارند.
جمال:برادر ما باید برگردیم.باید برگردیم.
سلیم:اگه برگردیم،می میریم.
خارجی ـ ایستگاه راه آهن ـ شب
مامان به لاتیکا می رسد.اما قطاردیگر خیلی از آنها دور شده.همان جا می ایستند.مامان عصبانی فریاد می کشد.
مامان:سلیم!
داخلی ـ واگن قطار ـ شب

دو برادر هنوز با هم گلاویز هستند.

سلیم:دیوونه شدی؟

جمال، سلیم را می زند.

سلیم:اون می خواست چشم هات رو از حدقه دربیاره...با یه قاشق.

جمال خشکش می زند.

سلیم:برای اون نگران نباش.اون خوب می شه.

جمال و سلیم متوجه می شوند که در آن واگن باری،چند نفر دیگر هم هستند.

خارجی ـ ایستگاه قطار ـ شب

مامان با حسرت به رفتن قطار نگاه می کند.

جمال (خارج از قاب):سورداس.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری ازشنیدن جواب جمال ناراحت می شود.

مجری:مطمئنی؟

جمال:کاملاً.

مجری:این جواب آخرته؟

جمال:بله .

مجری:بذار ببینم .

نورها می روند و موسیقی اوج می گیرد.مجری دگمه ای را فشار می دهد. مجری مستقیم به چشمان جمال نگاه می کند .

مجری:چی حدس می زنی؟ جوابت درست بود.

تشویق، موسیقی، نور.

روی تصویر می بینیم که او برنده بیست و پنج هزار روپیه شده است.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

بازرس با چشمانی پر از سؤال به جمال نگاه می کند .

جمال:مردم به خواننده های کور دو برابر پول می دن.اینو که می دونین.

بازرس:اون دختر چی شد؟ کورش کردن؟

جمال:نقشه ی دیگه ای براش داشتن...خیلی طول کشید تا اینو بفهمم.

خارجی ـ واگن قطار ـ صبح

صبح شده.جمال و سلیم روی سقف قطار ایستاده اند.هر دو به عقب نگاه می کنند.سلیم دست می گذارد روی شانه برادرش.جمال کاملاً غمگین است.قطار در حال حرکت است.

سلیم:دیگه بهش فکر نکن.بیا بریم.

جمال:کجا.

سلیم:فرست کلاس.مگه جای دیگه ای هست؟

سلیم طنابی با خود دارد و آن را برمی دارد و راه می افتند.ازفاصله که به قطار نگاه می کنیم، پر از آدم است.آنها می پرند روی واگنی دیگر.

خارجی/داخلی ـ واگن قطار ـ صبح

جمال وارد واگن میوه می شود.سلیم درواگنی دیگر بادکنک می فروشد. سلیم سکه هایش را می شمرد.جمال و سلیم روی سقف قطار نشسته اند. جمال به عقب نگاه می کند.او آخرین تصویر لاتیکا را می بیند که در ایستگاه راه آهن ایستاده بود.جمال و سلیم در روی اهرم های بین دو واگن نشسته اند و حرف می زنند.قطار از منطقه ای جنگلی می گذرد.جمال وسلیم روی سقف قطارنشسته اند و غریو شادی می کشند.سلیم در یک واگن تنقلات می فروشد.او سکه هایش را می شمرد.جمال فندک می فروشد. جمال و سلیم در واگن خوابیده اند.یک مأمور آن دو را بیدار می کند و وقتی به ایستگاه می رسند،آنها را بیرون می اندازد

جمال:مگه قطار باباته؟

جمال روی سقف قطاری دیگراست.او طناب می اندازد و سلیم را بالا می کشد.جمال و سلیم روی سقف قطاردیگری چرت می زنند.در یک واگن قطار خانواده ای نشسته اند و صبحانه می خورند.جمال را می بینیم که نزدیک پنجره آنها شده.از بیرون که نگاه می کنیم، می بینیم سلیم به پای جمال طنابی بسته و او را آویزان کرده.دوباره به داخل برمی گردیم.جمال سعی دارد مقداری کالباس از پنجره بردارد،او کالباس را برمی دارد،اما پسر خانواده متوجه جمال می شود و به پدرش خبر می دهد.پدربه سرعت بلند می شود و دستان جمال را می گیرد.پدر می کشد.جمال فریاد می زند.سلیم سعی دارد او را به بالا بکشد،اما زور پدر به آن دو می چربد و باعث می شود که هر دو سقوط کنند و از کناره خطوط راه آهن پایین بروند.هردو غل می خورند و غل می خورند تا این که یک جایی متوقف می شوند.تمام بدنشان درد گرفته. همه جا پرازگرد و غبار شده.لباس هایشان را می تکانند و مرتب می کنند. غبار که می رود، می بینیم آن دو بزرگ تر شده اند.حالا جمال چهارده ساله است و سلیم، شانزده ساله،جمال جایی بسیار زیبا را در فاصله ای از خودشان می بینند.متعجب است .

جمال:توی بهشتیم؟

سلیم:جمال تو نمردی.

جمال سرش را می تکاند.می بیند که سلیم بلند شده.اما هنوز گیج است.

جمال:پس او چیه؟

سلیم:عجب؛

آنها به منظره رو به روی نور خیره می شوند.تصویری مشخص از تاج محل در افق تشکیل شده.هیچ چیز نمی تواند زیباتر از این باشد .

جمال:احتمالاً یه هتله.

خارجی ـ تاج محل ـ روز

جمال و سلیم ازبزرگی تاجر محل حیرت کرده اند.این دو پسر لاغر زاغه نشین،دربرابر این یادبود عظیم عشق، احساس آدم های کوتوله را دارند. یک راهنما برای جهانگردان توضیح می دهد.جمال جلو می رود و پشت جهانگردان می ایستد و به حرف راهنما گوش می دهد.

راهنما:درتاج محل پنج عنصر اصلی وجود داره؛ دروازه که در اصلی و ورودیه،یا باغ، مسجد، استراحتگاه ومقبره.اگه دوست داشته باشین، می تونم بهتون نشون بدم که نودونه اسم خداوند درمقبره ممتاز نوشته شده.اما قبل از اون باید کفش هاتون رو دربیارین.

سلیم و جمال به جایی دیگر می روند.یک راهنمای دیگر،عده ای جهانگرد را دور خود جمع می کنند و با آنها حرف می زند.جمال می بیند که روی سینه آن مرد، کارت رسمی راهنما نصب شده.جمال متوجه تابلویی می شود که روی آن نوشته شده:لطفاً کفش هایتان را درآورید.سلیم به طرف کفش هایی می رود که روی زمین است و به جهانگردانی تعلق دارد که در حال حاضر وارد مقبره شده اند.سلیم یکی از کفش ها را می پوشد و می بیند که اندازه اش است.جمال متوجه کار سلیم می شود و طوری می خندد که معلوم است اونیز کار سلیم را تکرار خواهد کرد.

خارجی ـ تاج محل،مقبره ـ روزی دیگر

جمال کفش های زیبایی به پا دارد.او بیرون مقبره منتظر سلیم است.اما هیچ نشانه ای از او نیست.یک زوج آلمانی به طرف او می آیند.

آدا:می شه بگین زمان تور بعدی کیه؟

جمال:مم...

جمال نگاه می کند و می بنید که کنار تابلویی ایستاده که روی آن نوشته شده: از راهنماها تقاضا می شود به صورت گروهی به بازدید کنندگان خدمات ارائه دهند.

پیتر:ما چقدر باید تو این کشور معطل بشیم.

جمال:نه، من...

آدا:برنامه ریزی ما خیلی فشرده ست.می بینی مرد جوون.ما باید امروز عصربریم قطعه سرخ.می شه این دور و اطرف رو به ما نشون بدی؟ ما می دونیم که برای دونفر باید پول بیشتری بدیم.

پیتر یک اسکناس دو هزار روپیه ای به جمال می دهد.چشمان جمال گشاد می شود.

جمال:با کمال میل خانوم.لطفاً دنبالم بیاین.

جمال راه می افتد.زوج آلمانی دنبال او می روند.جمال مقابل آن بنای عظیم می ایستد و با احترام دست خود را بالا می آورد و اشاره می کند .

جمال:اینجا تاج محله!

جمال در حالی که راه می رود، حرف می زند.

جمال:امپراتورخرم، تاج محل رو برای همسرش ممتاز ساخت.او زیباترین زن دنیاست.وقتی اون مرد، امپراتور تصمیم گرفت این هتل پنج ستاره رو بسازه برای کسانی که می خواستن از مقبره ممتاز دیدن کنن.ولی امپرتور در سال ۱۵۸۷ ،قبل از این که اتاق های اینجا ساخته بشه،مرد.یا شاید

دزدیده شده.به هرحال همون طور که می بینیم، این استخر شنا،طبق مد روز ساخته شده .
جمال با دست اشاره ای به فواره ها می کند.
آدا:توی دفترچه راهنما چیزی ننوشته.
جمال:خانوم، با احترام باید بگم که دفترچه راهنما توسط به مشت هندی گدا بیچاره نوشته می شه.
آدا:عجب.
آنها وارد مقبره می شوند.
جمال:خانوم و آقای عزیز، این هم آرامگاه ممتاز.
آدا:اون چطوری مرد؟
جمال:توی یه تصادف جاده ای.
آدا:واقعاً؟
جمال:له شده بود.
پیتر (مظنون):من فکر می کردم اون موقع زایمان مرده.
جمال:دقیقاً قربان.وقتی داشتن می بردنش بیمارستان،اون اتفاق افتاد.
جمال راه می افتد.پیتر و آدا نگاهی به هم می کنند.
جمال:خودتون دیدین که این دور و ورا چه جوری رانندگی می کنن.

خارجی ـ تاج محل ـ روز

جمال و سلیم را در چند موقعیت می بینیم؛جمال یک دوربین عکاسی پولاروید دارد.توریستی روی یک صندلی ایستاده.جمال از او عکس می گیرد. جمال و سلیم،هرکدام دو جفت کفش، از روی زمین برمی دارند.مراقب هستند که کسی آنها را نبیند.جمال از یک زن عکس می گیرد.زن دست خود را بالا آورده و انگشتانش را طوری گرفته که گویا نوک مقبره را گرفته است.این چیزی است که جمال از آن زن خواسته و عکس جالبی شده ات.
جمال:لطفاً بخندین.
زن لبخند می زند.جمال چند اسکناس از یک مرد می گیرد.
جمال و سلیم با کفش هایی که دزدیده اند، برای خود کاسبی راه انداخته اند. تعداد زیادی کفش را در گوشه ای از پیاده رو جمع کرده اند.جمال دست می زند و سعی دارد نظر آدم ها را به خود جلب کند.
جمال:کفش!کفش های آمریکایی!
جمال یک کفش را به پسری می دهد.سلیم اسکناس ها را می شمرد.انواع و اقسام کفش ها را دراینجا می توان دید.

خارجی ـ کنار یک رودخانه ـ شب

سلیم یک چکمه دست دوزبسیارزیبا به پا دارد؛ احتمالاً یکی ازهمان کفش هایی است که دزدیده است.کنار رودخانه آتشی به پا کرده اند.سلیم مثل یک رئیس در کنار بقیه است.لم داده و قلیان می

کشد.چند بچه دور سلیم را گرفته اند.جمال از راه می رسد و یک دسته پول به سلیم می دهد.

خارجی ـ تاج محل ـ روز

جمال از یک زن عکس می گیرد و آن عکس را به زن نشان می دهد.زن از دیدن عکس خود خوشحال می شود.جمال قبل از این که بتواند پول کارش را از زن بگیرد، مجبور به فرار می شود.سلیم هم به همراه او می دود. دو پلیس آنها را دنبال می کنند .

خارجی ـ محله ای در بمبئی ـ روز

یک جفت کفش شیک پاشنه بلند از یک مرسدس بیرون می آید.کفش ها متعلق به جمال هستند.یک زوج میان سال آمریکایی همراه با راننده ماشین پیاده می شوند.آن سه نفر با جمال همراه می شوند و به انتهای کوچه که می رسند،کناره رودخانه ای را می بینند که در آن هزاران زن مشغول شستن لباس هستند.زن ها لباس ها را به سنگ ها می کوبند .کناره رودخانه هزاران لباس خشک را می توان دید که روی زمین پهن شده اند و مربع هایی با انواع رنگ ها ساخته اند؛ سرخ، زعفرانی، سفید، زرد.

جمال:اینجا بزرگ ترین رودخونه توی هنده.آقای دیوید می گن هرآدمی که توی اوتارپرادش کورتا می پوشه،اون لباس حداقل یه بار اینجا شسته شده.

دیوید:واقعاً؟ جالبه.آدل بیا یه نگاهی بندازیم.

دیوید دوربین ویدیوی خود را بیرون می آورد و با تعجب از رودخانه فیلم می گیرد.دوباره به همان کوچه برمی گردیم.بعد از رفتن آنها،گروهی از بچه ها به طرف مرسدس می روند.در رأس آنها سلیم است.سلیم از دیدن مرسدس به وجد آمده.در آن را باز می کند و پشت فرمان آن می نشیند .

سلیم:فرمول یک!آره،فرمول یک!به گاز شوماخر!

بعد پیاده می شود و به بچه ها دستور می دهد.ظرف چند ثانیه، بچه ها زیر مرسدس آجری می گذارند و آن را بالا می آورند.

سلیم:زود باشین!

دوباره برمی گردیم به کنار رودخانه؛ جایی که دیوید و آدل شگفت زده اند. چند حیوان را می بینند.حالا جمال فیلم می گیرد.

آدل:اونها گاو هستند یا بوفالو؟

باز هم کوچه.بچه ها هرچهار چرخ مرسدس را باز کرده اند.مردمی که از کوچه می گذرند،هیچ توجهی نمی کنند که آنها چه کار می کنند بچه ها چرخ ها را غل می دهند .

سلیم:زود برین.

کسی از انتهای کوچه سوت می زند و بچه ها همراه با چرخ ها به سرعت از کوچه خارج می شوند.راننده هندی مرسدس،جمال و آن دو آمریکایی برمی گردند.آنها جلوی ماشین برهنه شده می ایستند.

دیوید:وای،چه اتفاقی افتاده؟

ناگهان راننده با عصبانیت تمام شروع می کند به زدن جمال.او مدام بر سر و صورت جمال می کوبد.

راننده:نمی ذارم از دست در بری،آنقدر می زنمت ...عوضی!

جمال:من که نمی دونستم این جوری می شه.به من ربطی نداره.
اما راننده جمال را هل می دهد و او را روی زمین می اندازد و جمال را زیر لگدهای خود می گیرد.
آدل:دیوید یه کاری بکن.
دیوید:خب ...من نمی دونم...
دیوید جلو می رود و نمی گذارد راننده ادامه بدهد.
دیوید:بسه دیگه.آروم باش.مگه بیمه نداری؟ خدای من...
آدل می نشیند و به وضع جمال رسیدگی می کند.خون از دماغ و دهان جمال جاری شده.
دیوید:حالت خوبه؟
جمال:می خواستین هندوستان واقعی رو ببینین ...همین جاست.
راننده دوباره می خواهد به جمال حمله کند که دیوید به او اجازه نمی دهد.در حالی که جمال روی دهان خود را گرفته، آدل به دیوید اشاره ای می کند. دیوید ازجیب خود کیف پولش را بیرون می آورد و اسکناسی به جمال می دهد.جمال اسکناس را می گیرد و با غضب به راننده نگاه می کند.حالا می توانیم تشخیص دهیم که روی سینه او کارت رسمی راهنما نصب شده. هرچند که اوخودش آن را جعل کرده.

خارجی ـ رودخانه ـ شب

ماه درآسمان است.جمال تنها کنار رودخانه نشسته و تصویرش در آب افتاده.او مشت می زند به آب و آن را به صورتش می پاشد.خون های روی صورتش را با آب می شوید.سرش را بلند می کند و نوری را می بیند که از طرف تاج محل می آید و بعد صدایی عجیب می شنود.بلند می شود و به طرف تاج محل می رود.

خارجی ـ تاج محل ـ شب

جمال از دیواری بالا می رود و با صحنه ای عجیب رو به رو می شود که تا به حال ندیده.زیریکی از گنبدها یک اپرا برپا شده.بازیگران روی صحنه هستند.این اپرای اورفه و اوریدیس است.مقابل صحنه داربست زده اند و روی داربست ها چوب گذاشته اند و تماشاچیان روی داربست ها نشسته اند.

خارجی ـ محل تماشاچیان ـ شب

جمال و چند خیابانی ازداربست ها بالا می روند.آنها کیف های دستی تماشاچیان را می دزدند.جمال از داربست بالا می رود و خیلی راحت کیف یک مرد را از جیبش بیرون می کشد.بازیگران روی صحنه آواز می خوانند.به نظرمی رسد که جمال کیف را فراموش کرده و محو چیزی شده که روی صحنه جریان دارد.زنی متوجه او می شود.
زن:چرا اونو سرجاش نمی ذاری تا به موسیقی گوش کنی؟
جمال می خواهد فرار کند،اما همان جا می ماند.
زن:اسم این کار اورفه و اوریدیسه.اورفه، اون مرد،داره دنبال محبوبش، اوریدیس می

گرده.اوریدیس مرده و او نمی تونه بدون محبوبش زندگی کنه.
جمال کیف را به جای اولش برمی گرداند.زن می خندد و هر دو به صحنه نگاه می کنند.
زن:رنج مرد اون قدر زیاده که می خواد به دنیایی بره که بهش می گن دنیای زیرین.جایی که وقتی می میریم به اونجا می ریم.اورفه سعی می کند. محبوبش رو برگردونه.
جمال:ولی همچین کاری نمی شه کرد.می شه؟
زن:توی اپرا می شه.
جمال:اونو پیدا می کنه؟
زن:خودت ببین.
جمال به صحنه نگاه می کند و دوباره تصویر آخر لاتیکا به ذهنش می آید.

خارجی ـ رودخانه ـ شب

سلیم و بقیه بچه ها دور آتش نشسته اند.سلیم قلیان می کشد.جمال با صورتی باد کرده و کبود وارد می شود.
جمال:فهمیدم کار تو بوده.
سلیم:نمی دونستم باهت این جوری می کنن.شرمنده.
جمال:باید بریم.
سلیم:کجا؟ کجا بریم؟
جمال:بمبئی؟ باید لاتیکا رو پیدا کنم.
سلیم:بمبئی.خل شدی.اینجا که داریم خوب پول درمیاریم.
جمال:او یکی از ما بود؛سه تفنگدار.
سلیم:سه تفنگدار؟ بی خیال جمال.من که نمی دونستم اونها تو رو می زنن.بیا بهت پول بدم...
جمال:من پول دارم.
از جیب خود چند دلار بیرون می آورد.
جمال:ببین دلار آمریکایی.
سلیم:بدش من.من باید مواظب پول ها باشم.
سلیم دست جمال را می گیرد.
جمال:بیا بمبئی تا اونو بهت بدم.
سلیم به جمال نگاه می کند و متوجه جدیت او در قصدش می شود.دست جمال را ول می کند.
سلیم:یه بار به خاطر تو از همه چی گذشتم.نه دیگه.تف به بمبئی. بهت احتیاجی ندارم.
کارت راهنما را از روی سینه جمال برمی دارد.
سلیم:خودم راهنما می شم.این که کاری نداره.
جمال:من که دارم می رم.تو هر کاری می خوای بکن.
سلیم، جمال را می گیرد و به عقب می کشد.جمال روی زمین می افتد.

سلیم:خیلی خب.برو.

سلیم لگدی به جمال می زند.

سلیم:فکر کردی برام مهمه؟

جمال بلند می شود و راه می افتد.سلیم با عصبانیت داد می زند.

سلیم:صبر کن.

جمال می ایستد.

سلیم:بدون من دو دقیقه هم توی بمبئی دووم نمیاری.

سلیم کارت را داخل آتش می اندازد و در تاریکی به دنبال جمال می رود.

داخلی ـ استودیو- روز

مجری به صندلی خود تکیه داده است.

مجری:خب دوست من، برای سؤال بعدی حاضری؟

جمال:بله.

مجری دگمه کامپیوتر را می زند.نورها کم می شود و موسیقی بالا می رود .

مجری:این سؤال یه میلیون روپیه داره ...روی یک اسکناس صد دلاری آمریکا تصویر کدام سیاستمدار آمریکایی نقش بسته؟ الف)جورج واشینگتن. ب)فرانکلین روزولت ج)بنجامین فرانکلین. د)آبراهام لینکلن .

جمال سکوت می کند.

مجری:ادامه می دی یا انصراف می دی؟ ما الان یه چک برای تو داریم که پونصد هزار روپیه ست.فقط باید مسابقه رو ول کنی و بری.ولی اگه درست جواب بدی صاحب یه میلیون روپیه می شی.تصمیم بگیر.ادامه می دی یا انصراف می دی؟

داخلی ـ اتاق فرمان ـ شب

کارگردان و منشی او به تصاویر نگاه می کنند.

کارگردان:داره به دوربین نگاه می کنه.یعنی می خواد بره.آماده باشین.

منشی:نه، ادامه می ده.

داخلی ـ استودیو- روز

آه از نهاد تماشاچیان بلند می شود.مجری سوت می زند .

مجری:توی محل کارت هیچ وقت یه صد دلاری دیدی؟

جمال:این کمترین انعام منه.

تماشاچیان می خندند.

مجری:نمی دونستم می توانی آنقدر پول دربیاری.

جمال:جوابش می شه ج...بنجامین فرانکلین.

مجری:عجب، پس می خوای ادامه بدی!

جمال:خب این حق منه، مگه نه؟
مجری:به جواب ج مطمئنی؟
جمال:بله
مجری:صبر کن.شاید فرانکلین باعث اشتباهت شده؟ بنجامین به جای روزولت.
جمال:من تا حال روزولت فرانکلین نشنیدم.
مجری:پس تا حالا روزولت فرانکلین نشنیدی....وای نمی تونم به کامپیوتر نگاه کنم.
این حرف را به یکی از تماشاچیان می گوید.جمال گیج است.
مجری:نه، نه،جمال تو نگران نباش.برای یک میلیوین دلار،از تو پرسیده شد که روی صد دلاری آمریکا تصویر کدوم سیاستمدار نقش بسته و تو جواب دادی بنجامین فرانکلین ...خانوم ها و آقایون...
مجری دگمه ای را فشار می دهد و با فشار دادن انگشت خود روی لبانش مثلاً دارد می گوید که در حال فکر کردن است.
مجری:جمال مالک، تو خواستی که ادامه بدی و منصرف نشدی.متأسفم که دیگه اون پونصد هزار روپیه رو نداری...
به صندلی خود لم می دهد و چک را پاره می کند.تماشاچیان آه می کشند و جمال کاملاً گیج است.
مجری:ولی در حقیقت تو یک میلیون روپیه داری .
تشویق شدید از سوی تماشاچیان.جمال می خندد.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

بازرس از کیف خود یک اسکناس بیرون می آورد.چند لحظه به آن نگاه می کند و بعد آن را به جمال نشان می دهد.
بازرس:این تصویر کیه روی یه اسکناس هزار روپیه ای؟
جمال:نمی دونم.
بازرس:نمی دونی ...؟ این گاندیه.
جمال:اسمش رو شنیدم.
بازرس لگدی به صندلی او می زند.
بازرس:مسخره بازی درنیار، و گرنه دوباره بهت برق وصل می کنم.
جمال:اونها همچین سؤالی ازم نکردن.نمی دونم چرا.برو از خودشون بپرس.
بازرس:خیلی بامزه ای.قضیه صد دلاری چی بود؟

خارجی ـ بمبئی ـ روز

از آسمان به پایین نگاه می کنیم و شهر بزرگ و بی حد و مرز بمبئی را می بینیم؛آسمان خراش های نمیه کاره،محله ها، کارخانه ها، جاده ها، خیابان ها و قطارها.
جمال (خارج از قاب):بمبئی دیگه اون بمبئی سابق نبود.
پایین می آییم.آن خطی که قبلاً مانند مورچگان دیده بودیم،حالا می فهمیم که مردم بوده اند.

جمال)خارج از قاب):یتیم خونه ای وجود نداشت...حلبی آباد نبود و همه مردم رفته بودن.همه جا شده بود ساختمون، ساختمون و ساختمون...پایین تر می آییم و به جمال و سلیم می رسیم.آن دو روی لوله هایی قطور راه می روند.

خارجی ـ مکان های مختلف ـ روز

جمال ازخیابانی رد می شود.او رو به روی چند کارگر ساختمانی ایستاده و از آنها سؤال می کند.

جمال:یه دختر اینجا زندگی می کرد تقریباً هم قد من.اسمش لاتیکا بود.

یک کارگر:من کسی به اسم لاتیکا نمی شناسم.

جمال درخیابان های مختلف چرخ می زند.از چند بچه چیزهایی می پرسد.

دربازار راه می رود.

جمال (خارج از قاب):می دونستم که همین جاست.یه جایی همین دور و ورا.روزها کار می کردم و عصرها دنبال اون می گشتم.

داخلی ـ راهروی یک هتل ـ روز

جمال روپوشی سفید به تن دارد.کف راهرو فرش است و تلفنی به دیوارش نصب شده.زیرتلفن یک چهارپایه گذاشته اند.تلفن زنگ می خورد. جمال روی چهارپایه می نشیند و جواب می دهد.

جمال:بله،روم سرویس.عصربخیر.بله آقا.دو تا چیکن برگر،دو تا سیب زمینی سرخ شده، یه دونه کوکاکولا، یه دونه آب انبه ویه بطری بزرگ آب معدنی.چه مارکی؟ ...چشم.تا پونزده دقیقه دیگه میام خدمتتون .ممنون.روز خوبی داشته باشین.

تلفن را می گذارد و به طرف درمی رود .

داخلی ـ آشپزخانه هتل ـ روز

جمال وارد آشپزخانه می شود.آشپزها مشغول کارند.سلیم روی یک میز خوابیده.جمال سفارش ها را برای بقیه می خواند.

جمال:دو تا چیکن برگر، دو تا سیب زمینی سرخ شده، کوکا، آب انبه و آب معدنی بیسلری.

جمال به میز ضربه ای می زند و سلیم را از خواب بیدار می کند.سلیم با دلخوری از میزپایین می آید.جمال یک بشقاب برمی دارد و آن را روی میز دیگری می گذارد.سلیم می رود سراغ سطل آشغال که در آن پرازبطری خالی آب معدنی است.او درمیان آنها یک بطری آب معدنی بیسلری را پیدا می کند و بعد ازشیرآب، آن را پر می کند.جمال بشقاب را داخل یک سینی می گذارد .

جمال:می خوام دوباره برم چوپاتی.با من میای؟

سلیم:بابا به خدا تو مریضی.منو به زور برمی گردوندی تو این خراب شده.هرچی دوست بود، کنار گذاشتم .داشتیم تو ناز و نعمت زندگی می کردیم.

جمال:مابرگشتیم که لاتیکا رو پیدا کنیم.

سلیم:تو این جوری می خواستی نه من.اون که برای من اهمیتی نداره. یه عالمه دختر برای من هست.

جمال:من دارم می رم چوپاتی.

سلیم (ادای او را در می آورد):«من دارم می رم چوپاتی»این شهر نوزده میلیون نفرجمعیت داره.فراموشش کن.دختره افتاده تو کار رقص.

خارجی - زیرگذر- روز

جمال در دور و اطراف گداهای زیادی را می بیند که از رانندگان ماشین ها پول می گیرند.بعد ترانه ای به گوشش می رسد.به دور واطراف نگاه می کند و ناگهان وحشت می کند.صدا از طرف زیرگذر است.وارد زیرگذر می شود و می بیند که آنجا خواننده ای ایستاده.خواننده پسری است که به دیوار زیرگذرتکیه داده و می خواند.او آروین‌د است.اما بزرگ تر شده و هم سن و سال جمال است.آروین‌د نابیناست.جمال جلو می رود و مقابل آروین‌د می ایستد و منتظر می شود تا او ترانه اش را تمام کند.با وجود این که آروین‌د چیزی نمی بیند، اما حضورکسی را حس می کند.پس دستانش را برای گدایی بالا می آورد .

آروین‌د:خدا حفظتون کنه صاحب ...خدا نگه دار کسیه که به فکر بقیه هست.

جمال:صدای خوبی داری.

آروین‌د:ممنون صاحب ...هرکاری که برای بقیه بکنین، خداوند عوض اونو توی بهشت بهتون می ده.

جمال دو اسکناس از جیب خود بیرون می آورد و آنها را در دستان آروین‌د می گذارد.آروین‌د با انگشتان خود پول ها را لمس می کند.

آروین‌د:یه پنجاه روپیه و یه صد روپیه!خدا حفظتون کنه.

جمال:از کجا فهمیدی؟

آروین‌د:راه های زیادی برای دیدن هست.

آروین‌د دستانش را روی سینه خود می گذارد و تعظیم می کند.جمال کفش خود را درمی آورد و یک اسکناس صد دلاری از آن بیرون می کشد.

جمال:بیا

جمال صددلاری را به دست آروین‌د می دهد.آروین‌د آن را لمس کرده و بعد بو می کند.

آروین‌د»دلار؟ چقدره؟

جمال:صددلار.

آروین‌د:دارین سربه سرم می ذارین صاحب.

جمال:نه،قسم می خورم.

آروین‌د:روش چیه؟ بهم بگو عکس چیه؟

جمال:یه ساختمون با یه ساعت روش.پشت ساختمون هم درخته.

آروین‌د:اون طرفش.پشتش چی؟

جمال:یه مرد.

آروین‌د:کی؟

جمال:نمی دونم.اسمش رو ننوشته.یه جورایی کچله،وی روی شونه هاش موهای بلند ریخته.

آروینـد (می خندد):بنجامین فرانکلین.خدایا، خدایا، ممنون صاحب،بار اوله که...
حرفی نمی زند.به چیزی شک کرده.
آروینـد:من حتی چیزی هم براتون نخوندم.
مکث می کند.به صورت جمال دست می کشد.
آروینـد:پس حالا دیگه پولدار شدی جمال.برات خوشحالم.
جمال:نه یه نفر اونو بهم داده بود.دیگه پول ندارم.
آروینـد:من که از تو پولی نمی خوام.اون چیزی رو که من می خوام، تو نمی تونی به بدی.
جمال:آروینـد من خیلی شرمنده ام.
آروینـد:تو فرار کردی.من نتونستم.این فرق بین من و توئه.
جمال:من دارم دنبال...
آروینـد:صدات چی شد؟
جمال:نمی دونم.بعد از اون شب، دیگه نخوندم.
آروینـد:چشم هات چی؟
جمال:خوبن.
آروینـد:پس خدا رو شکر کن که هر روز بلند می شی و اونها رو باز می کنی و طلوع آفتاب رو می بینی.تو به مامان بدهکاری.اون فراموش نمی کنه.
جمال:من به لاتیکا بدهکارم.
آروینـد:اون وضعش خوبه.
جمال:کجاست؟
آروینـد:فراموشش کن.
جمال:خواهش می کنم.کجا زندگی می کنه.
آروینـد:خیابون پیلا.بهش می گن چری.
جمال:ممنون.
جمال به سرعت می دود.
آروینـد:توی تشییع جنازه ت می خونم.

داخلی ـ یک ساختمان ـ شب

جمال و سلیم از راهرویی می گذرند و به انتهای آن می رسند که یک اتاق است.دراتاق از چند تخته باریک تشکیل شده.بنابراین شکاف هایی بین آنهاست که می توان داخل اتاق را دید.جمال به داخل اتاق نگاه می کند. لاتیکا داخل اتاق است.صدای موسیقی از داخل شنیده می شود.حالا لاتیکا پانزده ساله است.یک مربی به او تعلیم رقص می دهد.لاتیکا دور خود می چرخد.
سلیم:خودشه؟
جمال:آره.

جمال به سرعت دررا باز می کند و وارد اتاق می شود.موسیقی قطع می شود.لاتیکا می ایستد و به آن دو خیره می شود.آنها را شناخته.

لاتیکا:جمال!

مربی:چی می خواین؟

جمال:زود باش.بامابیا.

لاتیکا به طرف جمال می رود، اما وقتی به آستان درنگاه می کند، خشکش می زند.مامان و پونوس وارد اتاق شده اند.پوست دور چشم پونوس کشیده شده.هرسه نفر از دیدن مامان وحشت زده می شوند.

مامان:پونوس ببین کی اومده.سلام دوباره به جمال و سلیم.من هیچ وقع صورت شما رو فراموش نمی کنم.

مامان به طرف آنها قدم برمی دارد.

مامان:واقعاً چی فکر کردین؟ فکر کردین راحت می تونین بیاین اینجا و گل سرسبد منو با خودتون ببرین؟ لاتیکا بیا اینجا.

او دست لاتیکا را می گیرد و به طرف خودش می کشد.بعد رو می کند به مربی.

مامان:استاد،شما به کارتون ادامه بدین.

ناگهان سلیم هفت تیری از جیب خود بیرون می آورد و آن را به طرف مامان می گیرد.

سلیم:نه.

جمال به نفس نفس افتاده.وحشت زده است و حیران.سلیم اسلحه را به طرف پونوس می گیرد.

سلیم:برو اون ور.تکون بخور.

پونوس عقب می کشد، اما مامان اعتنایی به او ندارد.

مامان:سلیم،ما که احمق نیستیم ...برات سنگینه، مگه نه؟

سلیم هفت تیررا مستقیم به طرف مامان گرفته.مامان به طرف سلیم می رود.

مامان:اونو بدش به من.

سلیم چند عقب می رود.

سلیم:بشین رو زانوهات.

حالا مامان متوجه می شود که ماجرا شوخی بردار نیست.روی زمین می نشیند.

سلیم:تو هم بشین.

سلیم هفت تیر را به طرف پونوس می گیرد.پونوس هم روی زمین می نشیند.مامان سعی می کند لبخند بزند.

سلیم:پول.

مامان کیف پول خود را بیرون می آورد.

مامان:پول می خوای؟ باشه.

مامان اسکناس ها و سکه های داخل کیف خود را روی زمین می ریزد.

مامان:برشون دار و با دوستت برو گم شو.ما هم همه چی رو فراموش می کنیم باشه؟
سلیم:مامان هیچ وقت چیزی یادش نمی ره.مگه نه؟
مامان:مامان می تونه استثنا قائل بشه.
سلیم از روی زمین یک کوسن برمی دارد.هفت تیر را می گذارد زیر کوسن و هر دو را به طرف مامان می گیرد.
سلیم:شرمنده مامان، ولی من ریسک نمی کنم.
سلیم ماشه را می کشد.مامان روی زمین می افتد.جمال خشکش زده. لاتیکا می رود و پول های روی زمین را جمع می کند.
سلیم:بریم.
اما جمال تکان نمی خورد.
سلیم:زود باش.
آن سه نفربا هم از اتاق بیرون می روند.
خارجی ـ ساحل چوپاتی ـ عصر

بچه ها در ساحل بازی می کنند و به هم آب می پاشند.بعضی ها بادبادک هوا کرده اند و بعضی با شن ها شکل درست می کنند.سلیم،جمال و لاتیکا هم روی ساحل نشسته اند و به دریا خیره شده اند لاتیکا کیف پول مامان را درآورده و داخل آن را می کاود.سلیم هم تحسین آمیزدستی به هفت تیرخود می کشد.جمال همچنان به دریا خیره است.
سلیم:باید جشن بگیرم.
جمال:تو یه نفر رو کشتی.
سلیم:اون می خواست ما رو بکشه.
جمال:هفت تیر از کجا آوردی؟
سلیم:پس انداز یک سالمه.باید حسابی ازش استفاده کنم.
لاتیکا:لازم نبود اونو بکشی.
سلیم:عجب.من جون تو رو نجات دادم و حالا تو داری این جوری با من حرف می زنی.(به جمال)تنها کاری که تو تا حالا کردی، این بوده که به زندگی من گند بزنی.
جمال:می شه خفه شی.
سکوت.
سلیم:چرا تو نمی خوای خوشبخت باشی؟
جمال:خوشبخت؟
سلیم:مگه چیزی رو که می خواستی، به دست نیاوردی؟ پس بریم جشن بگیریم.

لاتیکا:راست می گه.

داخلی ـ استودیو- روز

مجری انگشتان خود را طوری به طرف جمال گرفته که گویا می خواهد به او شلیک کند.

مجری:چه کسی مخترع هفت تیر است؟ الف)ساموئل کلت. ب) بروس برونینگ. ج)دان وسون. د)جیمز رووِلور .

جمال بی هیچ معطلی،به سرعت جواب می دهد.

جمال:ساموئل کلت.

مجری یک لحظه میخکوب می شود،اما سعی می کند به خود مسلط شود .

مجری:مطمئنی؟

جمال:کاملاً

مجری:جمال مالک تو الان توی رویا سیر می کنی.قلبم گواهی می ده که جلوتر هم می ری.ببینیم کامپیوتر چی می گه؟

مجری به کامپیوتر نگاه می کند.

مجری:دیدین حق با من بود.جمال بازم درست گفت.

تماشاچیان تشویق می کنند.نور می رود روی آنها.مجری به طرف تماشاچیان برمی گردد فریاد می زند.جمال چشمان خود را می مالد .

مجری:باورنکردنیه.دو میلیون و پونصد هزار روپیه.

داخلی ـ پارکینگ یک هتل ـ شب

لاتیکا و جمال وسلیم درحالی که دردستانشان بطری های نوشابه است،از پارکینگ هتل رد می شوند،نگهبان خوابیده است.

داخلی ـ اتاقی درهتل ـ شب

اتاق مجلل و بزرگی است.لاتیکا و جمال نوشابه می خورند.جمال گوشی تلفن را برمی دارد.

جمال:روم سرویس؟ سلام.اتاق ۳۰۷ یه بطری نوشیدنی.

لاتیکا نگاهی به منو می اندازد.

لاتیکا:چیکن.

جمال:چیکن ...چی؟ نمی دونم ...هرچی .سیب زمینی تنوری.

لاتیکا:نون مربایی.

جمال:نون مربایی،توف فرنگی.یه بطری آب معدنی، خنک.از شیر پر نشده باشه.من می فهمم.

جمال می خندد و گوشی را می گذارد.لاتیکا بلند می شود و به طرف حمام می رود.

خارجی ـ خیابانی در بمبئی ـ شب

خیابان شلوغ است.ماشین ها درخیابان سر و صدا می کنند.سلیم در میان جمعیت به آن ور و آن ور می رود.سرگردان است.از جلوی یک سینما رد می شود.می رود جلوی گیشه و بلیت می خرد.

خارجی ـ تراس سینما ـ شب

سلیم وارد تراس سینما می شود.چهار پنج مرد پشت میزی نشسته اند و بازی می کنند.سیگار می کشند و بلند بلند می خندند.سلیم جلو می رود. یکی از آنها که بازی را برده،حسابی داد و فریاد راه انداخته.

سلیم:من دنبال جاوید می گردم.

یکی از آنها:گم شو عوضی.اون دنبال تو نمی گرده.

سلیم از پشت خود هفت تیرش را بیرون می آورد .

سلیم:من مامان رو کشتم.تو رو هم می کشم.مثل آب خوردن.

آنها دست از بازی می کشند و بی حرکت به او نگاه می کنند .

جاوید (خارج قاب):تو واقعاً اونو کشتی؟

سلیم برمی گردد و می بیند که جاوید پشت او ایستاده .سرش را به علامت تأیید تکان می دهد.

جاوید:دشمن دشمن من، دوست منه.دنبال من بیا دوست من.من به دنبال یه آدمی مثل تو می گشتم.

سلیم و جاوید از تراس خارج می شوند .

داخلی ـ اتاقی در هتل ـ شب

لاتیکا و جمال با هم حرف می زنند.باقیمانده شامشان روی زمین است.

لاتیکا:نوچه های مامان ما رو می گیرن.می دونی؟

جمال:برام مهم نیست.

لاتیکا:برای منم.

هر دو می خندند.لاتیکا یکی از چراغ ها را خاموش می کند.دستان خود را در هوا می چرخاند و روی دیوار سایه هایی درست می کند.

لاتیکا:تو برگشتی.

جمال:آره.

لاتیکا:فکر می کردم منو فراموش کردی.

جمال:هیچ وقت.حتی یه روز.می دونستم بالاخره پیدات می کنم. این تقدیرماست.

لاتیکا:آره.تقدیر.

لاتیکا به جمال نگاه می کند .

لاتیکا:ممنون.

داخلی ـ اتاقی در هتل ـ شب (مدتی بعد)

سلیم وارد اتاق می شود.جمال ولاتیکا خوابشان برده.

سلیم:هی .

جمال چشمان خود را باز می کند.سلیم را می بیند که بالای سر لاتیکا ایستاده.

جمال:سلیم؟

سلیم دست خود را به سمت لاتیکا می گیرد.لاتیکا هم بیدار شده.
سلیم:با من بیا .
جمال:نه برادر...انگار خیلی خوردی.
جمال سعی می کند بلند شود،اما سلیم او را هل می دهد و نمی گذارد بلند شود.
سلیم:من بزرگ ترم.رئیس منم.یه بارم که شده من می گم چی کار کنی.حالا برو گم شو.
سلیم به طرف لاتیکا برمی گردد.
سلیم:بیا.من جونت رو نجات دادم،مگه نه؟
لاتیکا:سلیم خواهش می کنم.
جمال بلند می شود و به طرف سلیم حمله می کند.او بر سرو صورت سلیم می زند.سلیم روی زمین می افتد.لاتیکا شاهد دعوای دو برادر است. سلیم از روی زمین بلند می شود.جمال را به طرف در اتاق می کشد. جمال به او مشت می کوبد.سلیم در اتاق را باز می کند.سلیم،جمال را از اتاق بیرون می اندازد.

داخلی ـ راهروی هتل ـ شب

سلیم در آستانه درایستاده و می خندد.جمال روی زمین افتاده.سلیم چند اسکناس می ریزد روی جمال .
سلیم:الان شماره یک منم.
جمال:نه سلیم.
سلیم:برو برای خودت یه اتاق بگیر.
جمال می بیند که سلیم به اتاق برمی گردد و در را محکم می بندد.جمال به سرعت از روی زمین بلند می شود.
جمال:سلیم در رو باز کن.
جمال با دست به در می کوبد و آن قدر این کار را ادامه می دهد که در باز می شود و سلیم در آستانه در ظاهر می شود.او هفت تیرش را بیرون آورده و آن را مستقیم به طرف جمال گرفته.
سلیم:خفه شو.یه مردی داره حرف می زنه که یه کلت ۴۵ دستشه. پس خفه شو.
جمال به او خیره شده.نمی تواند چنین چیزی را باور کند .
سلیم:دیگه برو.وگرنه با همین هفت تیرمی زنم وسط دو تا چشم هات. اصلاً فکرنکن که این کار رو نمی کنم.پنج ثانیه وقت داری.یک،دو،سه، چهار...
لاتیکا در آستان در ظاهر می شود.هفت تیرسلیم را پایین می آورد.
لاتیکا:جمال برو.
جمال خیره به لاتیکا نگاه می کند.لاتیکا به اتاق برمی گردد.سلیم در را می بندد.جمال هنوز همان جا ایستاده، اما کاری نمی کند.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

جمال و گروهبان و بازرس در اتاق هستند.هر سه نفر ساکت هستند. جمال به بیرون نگاه می کند.
گروهبان:اگه جای تو بودم همون جا مثل یه مرد وا می ستادم و می مردم .
بازرس:آخرین باری رو که یه نفر تو خیابون به طرفت اسلحه گرفته بود، یادت میاد.داشتی خودت رو خراب می کردی.
جمال:حق با اونه.من رفتم.بدترین تصمیم زندگیم رو گرفتم.
بازرس:اونو دوباره دیدی؟
جمال تلخ می خندد.
جمال:اگه دیده بودمش که الان اینجا نبودم.
بازرس:دختر قشنگی بود؟
جمال چیزی نمی گوید.
بازرس:می شه حدس زد که نه.
جمال:قشنگ ترین زن دنیا بود.
گروهبان (پوزخند می زند):منظورش بین بچه های خیابونیه.
جمال که عصبانی شده از صندلی خود بلند می شود و به سمت گروهبان می رود و به او حمله می کند.گروهبان را زیر مشت های خود می گیرد .
بازرس:بسه دیگه.
دو نفر وارد می شوند و جمال را می کشند و او را روی صندلی می نشانند. گروهبان به دستان او دستبند می زند.گروهبان کاملاً عصبانی است.کلاه خود را درمی آورد.
بازرس:سگ زاغه نشین پارس می کنه.عجب!آدم ها همیشه برای به دست آوردن پول یا زن،بدترین خطاها رو می کنن.انگار تو هر دو تا رو می خواستی.سیرینیواس، باید یه کاری بکنی.
گروهبان :بله قربان.
بازرس:برو یه چیزی برای خوردن بگیرچایی هم بیار.
بازرس می رود دستان خود را می شوید.بعد آنها را خشک می کند و رو به روی جمال می نشیند .
بازرس:خب بگو ببینم چه جوری پات به مسابقه باز شد؟

داخلی ـ مرکز مخابراتی ـ روز

جایی بسیارشیک با نمایی شیشه ای.روی یک تخته سفید نوشته شده مطالعات فرهنگی.جمال با یک سینی وارد کلاس می شود.روی سینی پر از لیوان های چای است.او روی میز تحریر معلم جوان کلاس یک لیوان چای می گذارد و به طرف بچه ها می رود.
معلم:بچه ها،این هفته، هفته بزرگی برای بریتانیا بوده.کت برگشته. معلم یک نسخه از مجله رادیو تایمز را به بچه ها نشان می دهد.روی جلد تصویر یک زن به نام کت است.سر و صدای بچه ها شنیده می شود. جمال برای دانشجویان چای می گذارد .
باردی:ولی او قبلاً برگشته بود.

معلم:باردی ...جمال؟
جمال به طرف معلم برمی گردد.معلم به مجله اشاره می کند .
جمال:بله،خب.اون برگشته بود.ولی وقتی الفی ازش جدا شد،کت هم رفت و حالا دوباره برگشته.ظاهراً الفی هنوز به او علاقه داره و...
معلم:ممنون جمال.باردی حواست باشه.انگار آبدارچی اینجا بیشتر از تو می دونه.
باردی به جمال پوزخندی می زند.دانشجویان می خندند.
معلم:به هرحال بریتانیا هفته پرجنب و جوشی داشته.اونها این هفته از آب و هوا راضی بودن و قراره که توی ادینبورو یه جشنواره برگزار بشه .
جمال برای دانشجویان چای می گذارد.
معلم:کسی چیزی درباره ی ادینبورو می دونه.
معلم دست خود را به طرف یک دانشجوی دختر می گیرد.
نسرین:اسکاتلند.دامن های مردونه.قلعه ها.دسر دل و جگر. شوربا.کوه ها و کوهپایه ها.بن نویس .
معلم به یک دانشجوی دیگراشاره می کند .
دانشجو:کارآگاه تاگار،شان کانری.
معلم:و خلیج ها.خوبه.این هفته یه فرصت بزرگ دارین برای ارتقای بسته «دوستان و اقوام».پس یادتون باشه ارتقا بدین هر...
همه با هم:هرتماس رو...
جمال از کلاس بیرون می رود.

داخلی ـ مرکز مخابراتی،طبقه بریتانیا ـ روز

ما با یک سالن بسیار بزرگ مواجه می شویم که می توان در آن یک بوئینگ را جا داد.ردیف های زیادی از اپراتورها را می بینیم که پشت میزهای خود نشسته اند.روی هرمیزیک کامپیوتر است.اپراتورها همه هندی هستند.روی دیوارها تصاویری از لندن، تونی بلر،باجه های قرمز تلفن،خلیج یورکشایر، کوه ها و یک توریست بریتانیایی نصب شده.پوسترهایی از آدم های معروف هم دیده می شود.از سقف پارچه هایی آویزان شده که روی آن شعارهای تبلیغاتی نوشته شده.مثلاً:«هرتماس یک فرصت جدید است».اتاق قسمت بندی شده و بالای هرقسمت بنری نصب شده که اسم یکی از شهرهای بریتانیا روی آن نوشته شده.زیر بنر »برادفورد»یک مدیر در کنار میز یک اپراتور ایستاده و به مکالمه او گوش می دهد.جمال کنار آن دو می ایستد.مدیر یک مرد انگلیسی است.
اپراتور:خانوم متأسفانه تماس با بقیه کشورها یه تعرفه دیگه داره .
مدیر به گلوی خود دست می کشد.
اپراتور:باید ببینم می توانم اطلاعات بیشتری گیر بیارم.
مدیر دگمه ای را روی کامپیوتر فشار می دهد.صفحه کامپیوتر خاموش می شود.
مدیر:حداکثر دو دقیقه.اگه نمی تونی طبقه بندی کنی،اونها رو بذار روی هولد و بعد خط رو قطع

کند.این یه جور نقص فنی به حساب میاد.یادت باشه اونها وقتشون بیشتر از ماست.اینجا براد فورده.ما به هدف هامون فکرمی کنیم.

مدیر یک لیوان چای از سینی جمال برمی دارد .

مدیر:کجایی تو؟ برو پیش دیو.

جمال به قسمت «کورن مارکت»می رود.کنار میز دیو می ایستد و به او چای می دهد.دیو نگاهی به دور و اطراف می اندازد تا کسی متوجه او نباشد.او گوشی هایش را درمی آورد.

دیو:جمال دو دقیقه.من باید برم مسابقه رو ببینم.

جمال:نه.

دیو:بشین اینجا.

او به زور جمال را پشت میز خود می نشاند.

دیو:اگه کسی تماس گرفت، یه کاری بکن که فکر کنه داری ارتقا می دی...

جمال:می دونم،«بسته دوستان و اقوام.«

دیو:آره.

دیو می رود.

جمال:فقط دو دقیقه.

دیو به طرف اتاقی می رود که اتاق استراحت و تفریح است.دراتاق را باز می کند و ما می بینیم که آنجا یک پلاسمای بزرگ نصب شده و چند اپراتور در حال تماشای مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»هستند.جمال یونیفرم دیو را از پشت صندلی برمی دارد و آن را می پوشد.بعد گوشی ها را به گوش هایش می زند.حالا مثل یک اپراتور است در محل کارش.حالا متوجه می شویم که همه اپراتورهای این قسمت به طرف اتاق استراحت و سرگرمی برگشته اند.

داخلی ـ اتاق استراحت و سرگرمی ـ روز

دیو به تلویزیون نگاه می کند.

مجری:اگه می خواین شانس شرکت توی مسابقه «چی کسی می خواهد میلیونر شود»رو داشته باشین، همین حالا تماس بگیرین.

دیو به طرف در می آید برای همکارانش دست تکان می دهد.

داخلی ـ مرکز مخابراتی، طبقه بریتانیا ـ روز

ناگهان همه اپراتورها با موبایل های خود شروع می کنند به شماره گرفتن. تقریباً به طورهمزمان بیست صدا شنیده می شود که می گویند:

اپراتورها:من می خوام توی مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود» شرکت کنم.

بیشتر اپراتورها از جمله اپراتوری که کنال جمال نشسته، ناگهان عصبانی می شوند.

اپراتور:عوضی ...من اصلاً وصل نشدم.

جمال:تو باید وقتی شماره گیری کنی که مجری می گه «اگه».اون می گه:«اگه می خواین شانس شرکت

توی مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»رو داشته باشین، همین حالا شماره گیری کنین.»این موقعیه که اونها خط ها رو آزاد می کنن .

اپراتوربه جمال نگاه می کند.جمال شانه بالا می اندازد.

اپراتور:تو از کجا می دونی؟

جمال:اینو از مدیر فنی شنیدم.

صدای یک زن از گوشی های جمال بیرون می آید .

زن (خارج از قاب):الو؟ الو من دوباره وصل شدم؟ خدایا!

جمال یک لحظه از ترس میخکوب می شود.او گوشی هایش را می گذارد و صدای زنی را با لهجه اسکاتلندی می شنود.

زن (خارج از قاب):الو؟ خدایا!کسی صدای منو می شنوه؟

جمال:سلام خانوم...

او به کامپیوتر نگاه می کند و اسم زن را می خواند.

جمال:خانوم مکینتاش از کینگ گوزی.

زن (خارج از قاب):کینگ گوزی نوشته می شه،ولی کینوزی خونده می شه.

جمال:کینوزی؟

زن (خارج از قاب):خب شما از کجا هستین؟ شرط می بندم خارجی هستین.چین یا یه جای دیگه.درسته؟

جمال:من توی جاده پایین خونه شما هستم خانوم مکینتاش.کنار خلیج.

زن (خارج از قاب):کدوم خلیج؟

جمال با ناامیدی و ترس به دور و اطراف نگاه می کند و پوستری از بیگ بن را می بیند که روی دیوارنصب شده.

جمال:خیلج بیگ بن.کنار آپارتمان شان کانری.

زن (خارج از قاب):من می خوام با رئیست صبحت کنم پسرجون.

جمال می ترسد و همان دگمه ای را می زند که در کنار مدیرفنی دیده بود.به این ترتیب تماس قطع می شود.جمال نفس راحتی می کشد ونگاهی به دور و اطراف می اندازد.از دیو خبری نیست.او به کامپیوتر نگاه می کند و با این سؤال مواجه می شود:«چه اسمی رو درخواست می کنید؟»دوباره به دور و اطرافش نگاه می کند و در جای خالی کلمه «لاتیکا»را تایپ می کند.و دگمه اینتر را می زند.هزاران لاتیکا همراه با نام فامیل و شماره تلفن هایشان روی صفحه کامپیوتر می آید.روی صفحه کامپیوترنوشته می شود:«جست و جو کامل شد و ۲۶۸۳۷ نتیجه به دست آمد.»جمال اسم لاتیکا را پاک می کند و در همان جا تایپ می کند:سلیم خان مالک.دگمه اینتر را می زند.و پانزده سلیم پیدا می شود.او شماره اولین سلیم را می گیرد و منتظر می شود.تماس وصل می شود.

مرد (خارج از قاب):بله؟

جمال:سلیم؟
مرد (خارج از قاب):تو کی هستی؟ می دونی ساعت چنده؟
واضح است که آن مرد برادرش نیست.جمال تماس را قطع می کند و دومین شماره را می گیرد.مردی گوشی را برمی دارد و جمال با شنیدن صدای او، تماس را قطع می کند.سومین شماره را می گیرد و منتظر می شود .
سلیم (خارج از قاب):الو؟ الو؟ کیه؟
سلیم است؛ برادرش، اما جمال نمی تواند حرف بزند.
سلیم (خارج از قاب):کی می خواد با من حرف بزنه؟
سکوت.
سلیم (خارج از قاب):کی هستی؟
جمال:من از شرکت مخابرات تری جی زنگ می زنم قربان.ما به شما به عنوان مشتری با اعتبارمون پیشنهاد می کنیم ارتقا بدین سیستم «دوستان...
صدای جمال پایین می آید.
جمال:... و اقوام»رو.
سلیم:جمال؟ تویی برادر؟ الان کجایی؟ من فکر می کردم تو مردی.ما مجبور شدیم فرار کنیم.آدم های مامان اومدن دنبالمون.اونها همه هتل رو زیر و رو کردن ...جمال،خواهش می کنم یه چیزی بگو.
سکوتی طولانی برقرار می شود.
جمال:سلام سلیم.
داخلی ـ استودیو ـ روز
به استودیو برگشته ایم.
مجری:کمبریج سیرکس در کدام شهر انگلستان است؟ الف)اکسفورد. ب)لیدز. ج)کمبریج. د)لندن.
جمال می خندد.
مجری:اون داره می خنده.چرا می خوای منو نگران کنی؟
جمال به او نگاه می کند.
مجری:تا حالا کمبریج بودی؟
جمال:نه.
مجری:تا حالا سیرک رفتی؟
جمال:نه.قبلاً هیچ وقت انگلستان نرفتم.ولی قصد دارم برم. تماشاچیان می خندند.جمال هم می خندد و شانه بالا می اندازد.
جمال:چرا که نه؟
مجری:می شه یه نفر برای من آمبولانس خبر کنه؟
داخلی ـ مرکز مخابراتی ـ روز

تصویری از یک تابلوی راهنما که روی آن نوشته شده:«آکسفورد سیرکس»این تابلو درانتهای سالن نصب شده.بنربالای این قسمت نشان می دهد که آنجا لندن است.جمال با سینی چای به قسمتی می رود که تابلویی آنجا وجود دارد:«کینگز پرید».جمال به بنر بالای آن قسمت نگاه می کند.آنجا کمبریج است.

جمال به سمت «برود استریت»می رود.یکی از اپراتورها دستش را بلند می کند و چای می خواهد.جمال به سرعت به طرف «آکسفورد»می رود.تابلوهای راهنمایی که درسالن نصب شده اند،به سرعت می آیند و می روند:«پمبروک استریت»،«ترافالگار اسکوایر»، «ایست ایندیاداک» و بالاخره «کمبریج سیرکس.«

مجری (خارج از قاب):خب جمال...

داخلی ـ استودیو- روز

جمال سخت فکر می کند و صورتش عرق کرده است.

جمال:یادم نمیاد.

مجری:یادت نمیاد.این یعنی که قبلاً می دونستی؟

جمال:فکر نمی کنم جوابش آکسفورد باشه.

مجری:با توجه به مسافرت های زیادت اینو می گی.درسته؟

جمال)تقریباً با خودش):خب آکسفورد چی داره؛ برود استریت، سنت آلدیتس، ترل استریت، کوییین استریت، پل ماگدالن که مودلین تلفظ می شه...

جمال حرف هایش را قطع می کند و متوجه می شود که تماشاچیان می خندند.مجری:من فکر می کردم تو انگلستان نرفتی.

جمال:نرفتم.جواب نمی تونه لیدزباشه چون لیدز،الن رود، کرگیت ماکت و سن پیتر داره.

مجری (یخ زده):پس کجا می تونه باشه؟

جمال:خب من فکر نمی کنم جواب کمبریج باشه.

مجری:کمبریج سیرکس توی کمبریج نیست؟ چرا اینو می گی؟

جمال:کاملاً واضحه.خب آکسفورد سیرکس قطعاً توی لندنه (با خود) بعد اون تابلوی مسابقه قایقرانی بود...

جمال تابلوهای راهنما را در ذهن خود مرور می کند.

جمال:احتمالاً تابلوی کمبریج سیرکس هم همون جا بود.من جواب «د» رو انتخاب می کنم، یعنی لندن .

مجری:ما جواب رو توی کامپیوتر ثبت می کنیم.

مجری به کامپیوتر نگاه می کند.

مجری:جمال مالک تو کاملاً درست گفتی.

تماشاچیان به شدت او را تشویق می کنند.جمال کاملاً ذوق زده است. اکنون او پنج میلیون روپیه برده.

مجری:اینجا داره گرم می شه،درسته؟

جمال:شما عصبی هستی؟

تماشاچیان می خندند.مجری یک لحظه مضطرب می شود.

مجری:چی؟ عصبی ام؟ تو اونی هستی که روی صندلی داغ نشستی دوست من.

جمال:بله،معذرت می خوام.

و تماشاچیان باز هم می خندند.

داخلی ـ اتاق فرمان ـ روز

کارگردان به تلویزیون نگاه می کند و می خندد.

کارگردان:عجب.مجری رو گرفتار کرده.

منشی:کاملاً.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری یک چک را به جمال می دهد.جمال آن را می گیرد.

مجری:تا همین چند ساعت قبل، تو برای اپراتورها چایی می بردی، ولی حالا از اونها پولدارتری.

مجری به طرف تماشاچیان برمی گردد.

مجری:واقعاً چه مسابقه ای شد.

تماشاچیان سوت می زنند و تشویق می کنند.

خارجی ـ یک برج ـ روز

جمال دستان خود را به میله های یک آسانسور فلزی گرفته است و بالا می رود.اکنون ما دریک برج عظیم هستیم؛ البته نیمه ساخته.اسکلت برج را زده اند و کف طبقات را آجر زده اند.درهرطبقه کارگران مشغول کارند. آسانسور می ایستد و جمال وارد یکی از طبقات می شود.جمال به دور و اطراف نگاه می کند.برج هنوز دیوار ندارد؛ در و پنجره ندارد.می ایستد. سلیم درانتهای آن طبقه ایستاده است.سلیم هم او را می بیند و به طرف جمال می آید .

سلیم:جمال؟

سلیم می خندد.

سلیم:خدا بزرگه.خدا واقعاً بزرگه.

او دستان خود را باز می کند و به طرف برادرش می رود.اما جمال با عصبانیت به طرف او حمله ور می شود.دستانش را دور کمرسلیم حلقه می کند و او را به عقب هل می دهد و هر دو از برج پایین می افتند.سلیم و جمال در هوا فریاد می زنند و دست و پاهایشان را تکان می دهند .

دوباره به همان طبقه برمی گردیم.این تصاویر را جمال خیال کرده.او آنجا ایستاده و به برادرش نگاه می کند که با آغوش باز به طرف او می آید. جمال به طرف او می رود و آن چنان سیلی محکمی به سلیم می زند که سلیم روی زمین می افتد.صورت سلیم خاکی می شود.

سلیم:آدم های مامان اومدن دنبال ما.مجبور شدیم فرار کنیم.

جمال:دورغ می گی.
سلیم:من برات توی پذیرش یه پیغام گذاشتم.چند هفته منتظرشدم، ولی نیومدی.
جمال:پیغامی نبود.
سلیم:ولی من پیغام گذاشتم.
جمال سرش را تکان می دهد.
جمال:پیغامی نبود...نبود...پیغامی نبود.
سلیم به او نگاه می کند و چیزی نمی گوید.
جمال:هیچ وقت نمی بخشمت.
جمال با پای خود به زمین می زند و خاک بالا می رود.جمال از او فاصله می گیرد.سلیم سرش را پایین انداخته.
سلیم:می دونم.
خارجی/داخلی - برج - روز (مدتی بعد)
سلیم و جمال لبه ی همان طبقه نشسته اند و به شهرنگاه می کنند که زیر پایشان است.
سلیم:باورت می شه؟ اینجا محله ماست.ما همین جا زندگی می کردیم. آره؟ این تجارته ...آپارتمان،مراکز مخابراتی ...لعنت به آمریکا، لعنت به چین.الآن هند مرکز دنیاست.و من تو مرکز مرکز هستم جمال. اینها هم مال جاویده.
جمال:جاوید؟ همون گانگستر؟ همونی که توی محل خودمون بود؟
جمال تصویری از جاوید در ذهنش می نشیند؛همون که جاوید را موقع فرار در ماشین جاوید دیده ایم.
جمال:تو برای جاوید کار می کنی؟
سلیم:کی می تونست به جز اون ما رو از آدم های مامان نجات بده؟
جمال:برای اون چی کار می کنی؟
سلیم:هر کاری که بخواد.
موبایل سلیم زنگ می خورد.سلیم به موبایل خود نگاه می کند، اما به آن جواب نمی دهد.
سلیم:اون داره میاد.باید بری.بیا،این کارت من.
او یک کارت به جمال می دهد.
جمال:برای چی؟
سلیم:تو فکر می کنی من می ذارم دوباره از جلوی چشمم دور شی؟ تو دیگه با منی.برو خونه من.
جمال می رود، اما هنوز چند قدم برنداشته که برمی گردد.
جمال:سلیم، لاتیکا کجاست؟
سلیم:بازم؟ اون رفته.خیلی وقته که رفته .
جمال درحالی که کارت را در دستش دارد، از او جدا می شود.

داخلی ـ آپارتمان سلیم ـ شب

جمال روی یک تشک خوابیده است.اینجا یک آپارتمان درست و حسابی است. موبایل سلیم زنگ می خورد.سلیم هم کمی آن طرف تر خوابیده است.سلیم تلفن را برمی دارد و خیلی آرام حرف می زند.جمال چشمان خود را باز می کند.

سلیم:تا تو برسی منم می رسم.

بعد سلیم به جمال نزدیک می شود ومی خواهد ببیند آیا خوابیده یا نه. چشمان جمال بسته است.سلیم یک کشو را باز می کند و از آن هفت تیر خود را بیرون می آورد.جمال همه چیز را دیده است.

جمال (خارج از قاب):سگ های زاغه نشین هیچ وقت نمی خوابن، فقط چرت می زنن.دو روز غیبش زد و وقتی برگشت عوض شده بود .

داخلی ـ آپارتمان سلیم ـ روز

جمال در اتاق سلیم را باز می کند و می بیند که او سجده کرده و نماز می خواند.بعد بلند می شود و دعا می کند.

سلیم:خدایا منو ببخش.می دونم که گناهکارم.

سلیم سرش را به چپ و راست تکان می دهد.

سلیم:خدایا منو ببخش.می دونم گناهکارم.

جمال با تعجب به کار او نگاه می کند.

خارجی ـ آپارتمان سلیم ـ روز

سلیم از آپارتمان خود بیرون می آید.سوار جیپ خود می شود.حرکت می کند.متوجه نیست که جمال پشت سر او در ماشینی نشسته است.ماشین جمال، سلیم را تعقیب می کند.

خارجی ـ ویلای جاوید- روز

ماشین سلیم به در یک ویلای بزرگ نزدیک می شود.نگهبان جلوی در برای او سر تکان می دهد.جیپ وارد ویلا می شود.جمال هم رسیده است.او می بیند که زنی می آید روی بالکن.او لاتیکاست که حالا هجده ساله است. سلیم پاکتی را به لاتیکا می دهد و سوار جیپ می شود و می رود.در ویلا بسته می شود.

خارجی ـ ویلای جاوید ـ روز

جمال خودش را می رساند جلوی در.نگهبان هم همانجاست.لاتیکا او را می بیند.جمال با نگهبان حرف می زند.

جمال:از طرف شرکت اومدم.آشپز جدید هستم.خیلی ببخشین که دیر اومدم خدمت خانوم خونه.

نگهبان:یه دقیقه صبر کن.

جمال به لاتیکا نگاه می کند که روی بالکن ایستاده.لاتیکا عینک آفتابی خود را برمی دارد و به نظر می رسد که جمال را شناخته.نگهبان از اتاقک جلوی در جمال را صدا می کند.

نگهبان:ببخشین ...اینجا چیزی درباره ی آشپز نگفتن.قرار بود یه ظرف شور بیاد.چیزی از ظرف شوری می دونی؟

جمال:خب من ظرف شور شمام.

جمال می بیند که لاتیکا به داخل می رود.در ویلا باز می شود.

داخلی ـ سالن ویلا ـ روز

جمال وارد سالن می شود.هیچ کس آنجا نیست.تلویزیونی روشن است که از آن مسابقه »چه کسی می خواهد میلیونر شود«پخش می شود. جمال به طرف آشپزخانه می رود.

داخلی ـ آشپزخانه ـ روز

لاتیکا آنجاست و منتظر.جمال وارد می شود.رو به روی هم می ایستند و ناباورانه به هم نگاه می کنند و لبخند می زنند .

لاتیکا:جمال.

جمال:پیدات کردم.

غمی به سراغ لاتیکا می آید.

جمال:صورتت زخم شده.

لاتیکا:برای چی اومدی اینجا؟

جمال:اومدم تو رو ببینم.

لاتیکا:خب دیدی.بعدش چی؟

جمال از حرف او حیران می شود.لاتیکا راحت نیست.اینجا هم تلویزیونی هست که همان مسابقه را نشان می دهد.جمال متوجه تلویزیون می شود .

جمال:چرا همه عاشق این مسابقه هستن؟

لاتیکا:این مسابقه یه فرصت فراره.درسته؟ رفتن به یه زندگی دیگه. مگه همه همین رو نمی خوان؟

جمال:تو الان یه زندگی دیگه داری.پولداری.

لاتیکا:کی فکر می کرد این جوری بشه؟ یه زاغه نشین توی یه همچین خونه ای!

جمال:خوشبختی؟

صدای بوق یک ماشین شنیده می شود.

لاتیکا:اون تو رو می کشه.

جمال:تو با اونی؟

لاتیکا:بیا اینو بگیر.

لاتیکا پیشبندی را به گردن جمال می اندازد.وقتی که جمال کسوت یک آشپز را پیدا می کند،درست وقتی است که جاوید وارد آشپزخانه شده.

جاوید:اول یک ظرف شورخواستی،حالا هم یه آشپز...

لاتیکا:من فکر کردم...

جاوید:خفه شو.مسابقه کریکت شروع شده.
جاوید کانال تلویزیون را عوض می کند.
جاوید:برای چی همیشه اینو نگاه می کنی؟ من که الان یه میلیونرم.
جاوید موبایلش را بیرون می آورد و شماره می گیرد.بعد رو می کند به جمال.
جاوید:خب آشپز،بجنب.من گشنمه.برام یه ساندویچ درست کن.
جمال:چشم قربان.
جاوید از آشپزخانه بیرون می رود.جمال از داخل آشپزخانه می بیند که جاوید روی مبل می نشیند و کانال تلویزیون داخل سالن را عوض می کند و با موبایل حرف می زند.لاتیکا به سراغ یخچال می رود و از آن مقداری کاهو بیرون می آورد.جمال روی یک تکه نان مربا می مالد.جمال آرام با لاتیکا حرف می زند.
جمال:بیا با من بریم.
لاتیکا:کجا؟ بریم کجا؟ با چی زندگی کنیم؟ تو چی داری؟
جمال مدتی مکث می کند.
جمال:عشق.
لاتیکا چند لحظه به او نگاه می کند.
جمال:همین الآن بیا با من بریم.
لاتیکا ساندویچ را داخل یک بشقاب می گذارد و از آشپزخانه بیرون می رود. جمال درآستانه ی درآشپزخانه می ایستد و به جاوید نگاه می کند .
جاوید(با موبایل):آره،او هشتادو پنج امتیاز داره.می خوام روش شرط بندی کنم.
لاتیکا بشقاب را می گذارد روی میز جلوی جاوید.یک لحظه لاتیکا جلوی دید او را می گیرد.جاوید به سرعت او را کنار می زند.لاتیکا به آشپزخانه برمی گردد.
جمال:سلیم به ما کمک می کنه.
لاتیکا:سلیم؟ تو هنوز به اون ایمان داری؟ ما داریم از اینجا می ریم.یه جایی می ریم بیرون از بمبئی.
جمال:کجا؟
لاتیکا:فکر می کنی به من می گه؟
صدای جاوید بالا می رود.یک دم چشم از تلویزیون برنمی دارد.
جاوید:مستقیم برو جلو احمق!
هیجان زده از جای خود بلند می شود.
جاوید:نه، نه.
تصویری از تلویزیون را می بینیم.جاوید چیزی را که می خواسته،نشده. عصبانی می شود و سرجای خود می نشیند .
جاوید:احمق بی شعور!

گازی به ساندویچ می زند و خیلی زود هرچه را خورده،داخل بشقاب برمی گرداند.بلند می شود و به طرف آشپزخانه می آید.بشقاب را پرت می کند روی بارآشپزخانه.

جاوید:این چه کثافتی بود عوضی!گم شو بیرون.گم شو.

جاوید با عصبانیت از آشپزخانه بیرون می رود.

لاتیکا:قبل از این که هر دومون رو بکشه،برو.

لاتیکا و جمال از آشپزخانه بیرون می آیند.جاوید درسالن نیست.لاتیکا او را به سمت در می برد.صدای جاوید از اتاق شنیده می شود.

جاوید:لاتیکا، پیرهن من کجاست؟ آرمانی رو می گم.

لاتیکا:الآن میام.

لاتیکا به طرف جمال برمی گردد و آرام با اوحرف می زند.

لاتیکا:یه کاری برام می کنی؟

جمال:هرکاری که بگی.

لاتیکا:من رو فراموش کن.

جمال:توی ایستگاه قطار هر روز ساعت پنج منتظرت می شم تا بیای. لاتیکا سرش را تکان می دهد.

جمال:من تو رو دوست دارم.

لاتیکا:دیگه دیرشده.حالا برو.

در را باز می کند.جمال بیرون می رود.هردو چند لحظه به هم نگاه می کنند و می روند.

داخلی ـ آپارتمان سلیم ـ شب

سلیم دست خود را به دورگردن جمال حلقه کرده.

سلیم:چرا تنهاش نمی ذاری؟ تو پول می خوای؟ من بهت می دم.یکی دیگه رو برات جورمی کنم.

جمال:تو می دونی من چی می خوام.

سلیم:تو آدم احمقی هستی.

جمال:اون تقدیرمنه سلیم.

سلیم:می دونی تقدیر تو چیه؟ یه گلوله وسط چشم هات.بعدش هم جاوید اونو می کشه.همین رو می خوای؟

سلیم، جمال را رها می کند.

جمال:تو اونو فروختی.

سلیم:من اونو نفروختم.جاوید اونو می خواست.اون هرچی رو بخواد، به دست میاره.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری سؤال بعدی را برای جمال می خواند.

مجری:چه کسی درتاریخ کریکت بیشترین امتیاز را آورده؟ الف)ساچین تندالکار. ب)ریکی پونتینگ. ج)مایکل اسلیتر. د)جک هوبز.

مجری اجازه می دهد او فکر کند.جمال به کامپیوترخود نگاه می کند.
مجری:یادت باشه اگه اشتباه بگی،همه چی می پره.خب می خوای ادامه بدی؟
جمال نمی داند چه باید بگوید.تصویری از یک بازی کریکت و تصویری از لاتیکا در ذهنش می نشیند.او چکی را که قبلاً گرفته،به مجری می دهد. معلوم است که می خواهد به مسابقه ادامه بدهد.تماشاچیان او را تشویق می کنند.مجری با فکر به او نگاه می کند و بعد لبخند می زند.مجری چک را پاره کرده و تکه های آن را به هوا پرت می کند.
مجری:رویای میلیون ها روپیه روی زمین ریخته شد.

داخلی ـ ایستگاه قطار ـ روز

قطاروارد ایستگاه می شود.جمال کناردرایستاده.هنورقطار کاملاً توقف نکرده که او پیاده می شود.ساعت پنج عصر را نشان می دهد.مردم از قطار پیاده می شوند.ایستگاه پرمی شود از آدم.جمال همه جای ایستگاه را می گردد.می ترسد او را از دست داده باشد.مدتی بعد به ساعت نگاه می کند.ساعت شش است و تقریباً روی سکو کسی نیست .

داخلی ـ ایستگاه قطار ـ روزی دیگر

جمال روی پل بالای سکو ایستاده است و از آنجا همه ایستگاه را زیرنظر دارد.ساعت پنج است.مردم از قطار پیاده می شوند.سکو حسابی شلوغ است.اما از لاتیکا خبری نیست.ساعت پنج و ربع است.بعد پنج و نیم و بعدتر شش.جمال هنوز روی پل است.می نشیند ودست خود را روی نرده پل می گذارد.مدتی بعد از چیزی که دیده نزدیک است شاخ در بیاورد.لاتیکا روی سکو است و دنبال کسی می گردد.جمال از جای خود بلند می شود.زیرلب لاتیکا را صدا می زند.حالا همه آن آدم ها که روی سکو بودند،گویا که تکانی نمی خورند و فقط لاتیکاست که در دریای آدم ها راه می رود.لاتیکا گیج و سرگردان است .
جمال:لاتیکا !
لاتیکا صدای او را نشنیده.جمال او را بلندتر صدا می کند.
جمال:لاتیکا !
لاتیکا برمی گردد و او را بالای پل می بیند.حالا هر دو به هم چشم دوخته اند و می خندند.اما شادی آن دو دوامی ندارد.جمال،سلیم و چند مرد دیگر را می بنید که به سمت لاتیکا می آیند.جمال فریاد می زند.
جمال:لاتیکا!
سلیم و دوستانش به دنبال لاتیکا می دوند.جمال به لاتیکا اشاره می کند. لاتیکا برمی گردد و آنها را می بیند.لاتیکا فرار می کند.لاتیکا می خواهد سوار یک قطارشود که سلیم به او می رسد.سلیم و دوستانش، لاتیکا را از قطار بیرون می کشند.جمال می بیند که لاتیکا را می گیرند.جمال از پل پایین آمده و حالا روی سکو است؛ بین مردم.به سختی آنها را کنار می زند و می دود.سلیم برمی گردد و می خواهد ببیند که جمال کجاست.لاتیکا را کشان کشان می برند.جمال سعی دارد خودش را به آنها

برساند.

خارجی ـ ایستگاه قطار، خیابان ـ روز

سلیم و دارودسته اش ازایستگاه قطارخارج شده اند و حالا درخیابان هستند؛ جایی که از قبل یک ماشین درانتظار آنها بوده.سلیم به زور لاتیکا را سوار ماشین می کند و در را محکم می بندد.لاتیکا جیغ و داد می کند و مدام اسم جمال را صدا می زند.جمال به خیابان می رسد و یک لحظه می ایستد.سلیم او را می بیند وبا انگشت به او اشاره می کند که همان جا بایستد.سلیم سوار ماشین می شود.جمال به ماشین می رسد و به شیشه آن چند ضربه می زند.

جمال:لاتیکا!

ماشین حرکت می کند.جمال با ناامیدی فریاد می زند.ماشین بین ماشین های موجود در خیابان گم می شود.او به آسمان نگاه می کند.جمال یک بار دیگر لاتیکا را از دست می دهد.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری:خانوم ها و آقایون،وقت پخش آگهی های بازرگانی رسیده.می دونم، می دونم...منم مثل شما تحمل ندارم.ولی بهش فکر نکنین. روی صندلی های خودتون بشینین.ما خیلی زود برمی گردیم .

مجری از روی صندلی خود بلند می شود.

مجری:آدم خیلی خوش شانسی هستی.

جمال:من باید برم...

مجری:دستشویی.باشه...نوید،جمال باید بره دستشویی.

یک مأمور امنیتی،جمال را به بیرون هدایت می کند.مجری خودش را جمع و جور می کند و از صحنه خارج می شود.

داخلی ـ دستشویی ـ روز

مجری وارد دستشویی می شود.جمال هم آنجاست.

مجری:یه بچه زاغه نشین داره میلیون ها روپیه رو می بره.دوست من، تو بقیه عمرت تبدیل به یه افسانه می شی.می دونی کی می تونه حس و حال تو رو بفهمه؟ من!منم مثل تو توی همون محله به دنیا اومدم.من می دونم تو چه احساسی داری.تو داری تبدیل به یه افسانه می شی .

جمال:من میلیونرمی شم.من جواب سؤال رو نمی دونم.

مجری:تو که همه رو جواب دادی.

جمال:ولی واقعاً جواب این یکی رو نمی دونم.

مجری:تو الآن روی لبه تاریخ هستی.

جمال:نمی دونم باید چی کار کنم.

مجری:موضوع این نیست.این تقدیرتوئه.تو می بری.به من اعتماد کن جمال.تو می بری.

مجری ازدستشویی بیرون می رود.جمال می رود رو به روی آینه می ایستد.روی آینه خاک گرفته چیزی نظرش را جلب می کند.می بیند که حرف «ب»روی اینه نوشته شده.و این جایی است که تا چند

لحظه پیش مجری آنجا بوده.متوجه می شود که آن را مجری نوشته است.

داخلی ـ استودیو ـ روز

مجری روی صندلی خود می نشیند و کتش را مرتب می کند.مدیرصحنه جمال را به سمت صندلی اش هدایت می کند.

کارگردان (خارج از قاب):سی ثانیه.

جمال روی صندلی اش می نشیند و به مجری نگاه می کند.چشم درچشم هم دارند.با چشم هایشان با یکدیگر می جنگند.

مجری:اگه کار درست رو انجام بدی،تقریباً تا سه دقیقه دیگه به اندازه من مشهور می شی.

کارگردان (خارج از قاب):ده ثانیه.

مجری:به اندازه ی من پولدار می شی...البته تقریباً.

جمال چیزی نمی گوید.

کارگردان (خارج از قاب):پنج ثانیه.

مجری:ازیه ژنده پوش می رسی به پادشاه.این تقدیر توئه.

کارگردان (خارج از قاب):ما رو آنتن هستیم.

تماشاچیان تشویق می کنند.مجری که تا به حال مضطرب و ناراحت بوده، با شنیدن صدای تشویق تماشاچیان لبخندی مصنوعی می زند .

مجری:دوباره به مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»خوش آمدین .

امشب روی اون صندلی جمال مالک نشسته.ما که دیگه اونو می شناسیم. می ریم برای سؤال ده میلون روپیه ای.سؤال رو یه بار دیگه می خونم: چه کسی درتاریخ کریکت بیشترین امتیاز رو آورده؟ الف)ساچین تندالکار. ب)ریکی پونتینگ. ج)مایکل اسلیتر. د)جک هوبز.

جمال به او نگاه می کند.

مجری:نظرت چیه؟

جمال:می دونم که ساچین تندالکار نیست.

مجری:برای شروع خوبه.پس می تونه ریکی پونتینگ، جک هوبز یا مایکل اسلیتر باشه.

جمال:می خوام از یه راه نجات استفاده کنم.پنجاه ـ پنجاه.

مجری:حتماً.کامپیوتر، دو تا جواب غلط رو پاک کن.

موسیقی اوج می گیرد.روی تصویر می بینم که کامپیوتر گزینه های «الف»و «ج»را حذف می کند.

مجری:خب درباره ساچین تندالکار درست می گفتی.کامپیوتر الف) ساچین تندالکار و ج (مایکل اسلیتر رو حذف کرد.براساس راه نجات پنجاه ـ پنجاه دو گزینه باقی مونده. ب)ریکی پونتینگ و د)جک هوبز. چی فکر می کنی؟ الآن زمان تصمیمه برای ده میلیون روپیه.جواب تو چیه؟ ب)ریکی پونتینگ و د)جک هوبز؟

جمال به چشمان مجری خیره می شود.تصویر حرف «ب»روی آینه را به ذهن می آورد.

جمال:«د«
مجری از شنیدن جواب جمال شوکه می شود.
مجری:مطمئنی؟ یعنی «ب»نه؟ ریکی پونتینگ نه؟ اون کریکت بازخیلی بزرگیه.اهل استرالیاست.
جمال:«د»، جک هوبر.
مجری:اونو می شناسی؟
جمال به علامت نفی سرش را تکان می دهد.
مجری:خب می تونه «ب»باشه،ریکی پونتینگ.
جمال:یا «د»باشه؛جک هوبز.این جواب آخر منه.
مجری کاملاً قاطی کرده.اعصابش خرد شده.
مجری:روی کامپیوتر جواب «د»...جواب «د»...رو ثبت می کنیم.
مجری:با صد ونود وهفت امتیاز، جک هوبز درسته.
تماشاچیان از جای خود بلند می شوند.به شدت جمال را تشویق می کنند.
مجری:جمال مالک، تو ده میلیون روپیه برنده شدی.
مجری به طرف تماشاچیان برمی گردد.بعد بلند می شود و روی صحنه می رقصد.دوباره به سرجای خود برمی گردد.تماشاچیان می نشینند .
مجری:خب،حالا برای آخرین سؤال حاضری؟ برای بیست میلیون روپیه.
جمال:واقعاً نه...خب حالا می رسیم به آخرین سؤال مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود.«
ناگهان صدای یک بوق الکتریکی در فضای استودیو طنین انداز می شود. تماشاچیان خنده هایی عصبی سرمی دهند .
مجری:درست وقتی که من فکر می کردم به یه کم هیجان احتیاج داریم، وقتمون تموم شد.خانوم ها و آقایون!واقعاً چه مسابقه ای بود.فرداشب با ما باشین تا ببینین جمال مالک بزرگ ترین اشتباه زندگیش رو انجام می ده یا این که برنده بیست میلیون روپیه می شه.همین جا،همین موقع.شب بخیر!
تماشاچیان تشویق می کنند.به محض این که دوربین ها خاموش می شوند، مجری خنده اش را تمام می کند.

داخلی ـ راهروی استودیو ـ روز

مجری داخل راهرو به دیوار تکیه داده.جمال همراه با کارگردان وارد راهرو می شود .
مجری:از این طرف جمال.
جمال با کارگردان خداحافظی می کند و به طرف مجری می آید.آن دو به انتهای راهرو می روند.
مجری:مسابقه خیلی خوبی بود.جمال فردا می بینمت.
مجری در راهرو را باز می کند.به محض این که جمال از راهرو خارج می شود، روی سر او کیسه ای می اندازند.

مجری:به موقع بیا.
دو پلیس را می بینیم که جمال را کشان کشان می برند.سروصدا می شود. مجری همان جا ایستاده و شاهد آن منظره است.کارگردان هم می آید کنار در.مجری سیگاری روشن می کند.کارگردان از آن اتفاق متعجب است.
کارگردان:اینجا چه خبره؟
مجری:او داشت تقلب می کرد.
کارگردان:تو از کجا می دونی؟
مجری:با وجود این که من جواب غلط رو بهش گفتم، اونم درست جواب داد.تعجب کارگردان بیشتر می شود.
کارگردان:تو بهش جواب رو گفتی؟
مجری:نه دقیقاً.
مجری به راهرو برمی گردد.
مجری:لعنت به این مسابقه .
داخلی ـ دفتر بازرس پلیس
بازرس تلویزیون را خاموش می کند.او چای می خورد.جمال هم لیوان چای خود را از روی میز برمی دارد و جرعه ای می نوشد.
بازرس:همه چی به شکل عجیبی باور کردنیه.ولی هنوز...
جمال:خب چون من یه زاغ نشینم، پس دروغگوام، درسته؟
بازرس:بیشتر شماها این جوری هستین.ولی انگار تو واقعاً به پول علاقه ای نداری.آقای مالک تو دروغگو نیستی.اتفاقاً زیادی راست می گی.
جمال چند لحظه به بازرس نگاه می کند.
بازرس:خب تموم شد.
بازرس به طرف در می رود،اماباصدای جمال برمی گردد.
جمال:نفهمیدم اونو کجا بردن...لاتیکا رو می گم.
خارجی ـ ویلای جاوید ـ روز
جمال نفس زنان می رسد جلوی در ویلا.کسی در ویلا نیست و به در زنجیر زده اند.جمال محکم در را تکان می دهد، اما فایده ای ندارد .
داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب
بازرس منتظر است تا بقیه حرف های جمال را بشنود.
جمال:رفتم توی مسابقه برای این که فکر می کردم شاید اون منوببینه.
بازرس در را باز می کند و خارج می شود.چشمان جمال از خستگی آرام آرام بسته می شوند.
داخلی ـ خانه جاوید ـ اتاق نشیمن ـ روز

لاتیکا نشسته و دارد به تلویزیون نگاه می کند.یک گزارشگر رو به دوربین حرف می زند.دور او پر از آدم است.

گزارشگر:آیا جمال مالک، یک پسر درس نخونده هجده ساله از زاغه های بمبئی بیست میلیون روپیه را با صداقت می برده یا با دوز و کلک؟ این سؤال اساسی همه کسانیه که الآن دور من هستند.آیا جمال امشب به مسابقه برمی گرده؟

دوربین عقب می کشد و ما می بینیم که در خانه جاوید هستیم.جاوید در طول اتاق قدم می زند و عصبانی است.سلیم همراه با چند نفر دیگر هم آنجا هستند.روی تلویزیون یک مجری اخبار، خبری را درباره جمال مالک و مسابقه می خواند.جاوید کنترل را برمی دارد و کانال را عوض می کند. لاتیکا بلند می شود و از اتاق بیرون می رود.سلیم متوجه لاتیکا می شود.

داخلی ـ آشپزخانه ـ روز

لاتیکا در آشپزخانه نشسته و به تلویزیون نگاه می کند و اشک می ریزد. گوینده خبر روی صفحه تلویزیون است.

گوینده:شب پیش جمال مالک به اتهام...

به محض وارد شدن سلیم به آشپزخانه، لاتیکا اشک هایش را پاک می کند .

سلیم به تلویزیون نگاه می کند و می خندد.

سلیم:این پسره کارش درسته.هیچ وقت تسلیم نمی شه.

سلیم سرش را به علامت تحسین تکان می دهد.

سلیم:واقعاً دیوونه ست.

سلیم جلو می رود و دست خود را به طرف لاتیکا می گیرد.مشت خود را باز می کند.کف دست سلیم یک سوئیچ است.

سلیم:برو.

لاتیکا:ولی...

سلیم:با ماشین برو.شاید فرصت دیگه ای پیش نیاد.برو .

لاتیکا سوئیچ را می گیرد.مردد است.

لاتیکا:او تو رو می کشه.

سلیم می خندد و سرش را تکان می دهد.

سلیم:تقدیر من این نیست.

جاوید (خارج از قاب):سلیم.

سلیم:می دونم چه جوری هوای جون خودم رو داشته باشم.

سلیم به طف در پشتی می رود و آن را برای لاتیکا باز می کند.

لاتیکا:سلیم، من نمی تونم.

سلیم:باید بری.اگه سریع رانندگی کنی دو ساعت دیگه می رسی.بیا اینو بگیر.سلیم موبایل خود را به

او می دهد.

سلیم:اینو داشته باش.

سلیم دو طرف سر لاتیکا را می گیرد.

سلیم:خواهش می کنم به خاطر کارهایی که کردم منو ببخش.

لاتیکا بیرون می رود.

سلیم:زندگی خوبی داشته باشی.

سلیم در را می بندد.

خارجی ـ خانه جاوید ـ روز

لاتیکا با سرعت به طرف جیپ سلیم می رود و سوار آن می شود.

داخلی ـ دفتر بازرس پلیس ـ شب

جمال روی صندلی خود به خواب رفته.گروهبان روی صورت او آب می ریزد.جمال از خواب بلند می شود.

گروهبان:باید برگردی به مسابقه.

داخلی ـ ماشین پلیس ـ شب

جمال در صندلی عقب ماشین پلیس می نشیند.ماشین از پارکینگ مرکز پلیس بیرون آمده و به میان جمعیتی می رود که همگی سوت می زنند.جمال وحشت زده است.

داخلی ـ ماشین سلیم ـ شب

لاتیکا در خیابانی در بمبئی رانندگی می کند.او دست خود را روی بوق گذاشته و می خواهد با سرعت هرچه تمام تر به جلو برود.خیابان ها همه شلوغ هستند .

داخلی ـ ماشین پلیس ـ شب

ماشین پلیس پشت یک چراغ قرمز می ایستد.گدایی به سمت ماشین می آید و به شیشه آن ضربه می زند.او جمال را شناسایی می کند و داد و فریاد راه می اندازد.

گدا:خودشه.خودشه.

بقیه گداها هم به سمت ماشین هجوم می آورند.ماشین راه می افتد.

داخلی ـ پشت صحنه استودیو ـ شب

تماشاچیان به صف شده اند.مأموران امنیتی آنها را بازدید بدنی می کنند. موبایل های آنها را می گیرند و در یک کیسه می اندازند .

داخلی ـ استودیو ـ شب

نورپردازان پروژکتورها را نصب می کنند.

خارجی/داخلی ـ جاهای مختلف ـ شب

مقابل یک فروشگاه بزرگ مردم در پیاده روی فروشگاه نشسته اند.داخل فروشگاه بیش از پنجاه تلویزیون روشن است که همگی مسابقه را نشان می دهد.

خیابان ها شلوغ است.ماشین ها بی حرکت مانده اند.
تاج محل.داخل حیاط یک تلویزیون گذاشته اند و مردم دور آن جمع شده اند .
یک آپارتمان.اعضای خانواده در حالی که پیتزا می خورند به تلویزیون نگاه می کنند.
یک کارگاه نجاری.کارگران مشغول کارند و هم زمان به تلویزیون نگاه می کنند که درگوشه کارگاه روشن است.
مرکز مخابراتی.همه اپراتورها کار خود را ترک کرده و به تلویزیون چشم دوخته اند.آنها می بینند که آبدارچی همان مرکز روی صفحه تلویزیون می آید .
یک قهوه خانه؛راننده های تاکسی به تلویزیون نگاه می کنند.
گزارشگر تلویزیون (خارج از قاب):مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونر شود»بالا گرفته.چرا که شب گذشته، جمال مالک، پسری بی سواد و از زاغه نشین های بمبئی توانست برنده ده میلیون روپیه شود.تخمین زده می شود که امشب این برنامه نود میلیون بیننده داشته باشه.

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری و جمال می آیند روی صحنه.نورها به شدت زیاد است.مردم آنها را تشویق می کنند.هردو روی صندلی هایشان می نشینند .

داخلی/خارجی ـ ماشین سلیم/خیابان ـ شب

ترافیک کاملاً قفل شده.لاتیکا می بیند که نمی تواند حرکت کند.او از ماشین پیاده می شود و در خیابان به راه می افتد .

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری:بازهم به مسابقه «چه کسی می خواهد میلیونرشود»خوش آمدین. من دقیقاً می تونم بگم که امشب بزرگ ترین شب زندگی هر دوی ماست. جمال مالک تا اینجا برنده ده میلیون روپیه بوده.اون تا حالا دست به بزرگ ترین قمار در تاریخ تلویزیون زده.امشب تکلیف بیست میلیون روپیه روشن می شه.ما فقط یه سؤال از اون می پرسم.جمال برای این سؤال آماده ای؟
جمال:بله.
کسی از میان تماشاچیان اسم جمال را صدا می زند.نورها کم می شوند. موسیقی اوج می گیرد.

خارجی ـ خیابان ـ شب

لاتیکا درخیابان سرگردان است.او به جماعتی می رسد که جلوی یک خانه جمع شده اند و دارند به مسابقه نگاه می کنند.همان جا می ایستد و تلویزیون را تماشا می کند .

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری دگمه ای روی کامپیوترفشار می دهد.
مجری:جمال تویه کتاب خون حرفه ای هستی؟ یک عاشق ادبیات؟
جمال شانه بالا می اندازد.
جمال:من می تونم بخونم.

تماشاچیان می خندند.
مجری:موفق باشی!درکتاب سه تفنگدار، نوشته الکساندر دوما،دو تفنگدار به نام های اتوس و پارتوس وجود دارند.اسم تفنگدار سوم چیست؟ الف)آرامیس. ب)کاردینال ریچلو .ج)دارتانیان. د)پلانچت.
جمال می خندد.

داخلی ـ مدرسه ـ روز

تصویری از آقای ناندها،معلم کلاس که کتاب سه تفنگدار را به سمت جمال پرت می کند.

داخلی ـ مدرسه ـ روز

ردیفی از بچه های کلاس.
آقای ناندها:دوشنبه دیگه اون بخشی رو می خونیم که اتوس و پارتوس با تفنگدار سوم آشنا می شن .

داخلی ـ سرپناه ـ شب

باران می بارد.جمال و سلیم زیرسرپناه نشسته اند .
جمال:اون می تونه سومین تفنگدار باشه.

داخلی ـ استودیو- شب

دوربین روی مجری است.
مجری:یه سؤال بیست میلیون روپیه ای و اون وقت اون می خنده.حدس می زنم جواب رو می دونی.
جمال:باورتون می شه؟ نمی دونم.
جمال می خندد.کاردیگری نمی شود کرد.تماشاچیان آه می کشند .
مجری:نمی دونی؟ پس اون پول رو برمی داری و می ری؟
جمال:نه .
مجری:نه؟
جمال:ادامه می دم.

خارجی ـ خیابان ـ شب

لاتیکا از این که جمال می خواهد بازی را ادامه بدهد،خوشحال می شود. نفس در سینه همه کسانی که مسابقه را می بینند،حبس شده.

داخلی ـ استودیو- شب

مجری:من شنیدم که گفتی جواب رو نمی دونی.درسته؟ بذار یه چیزی رو بهت یادآوری کنم، اگه اشتباه بگی،اون ده میلیون روپیه به باد می ره.
جمال:من می خوام به یه دوست زنگ بزنم.
مجری:پس می ریم روی خط.خانوم ها و آقایون، این هم ازآخرین راه نجات.می ریم رو خط.
مجری دگمه ای را روی کامپیوتر خود فشار می دهد.صدای شماره گرفتن در فضای استودیو طنین انداز می شود.

مجری:داره بوق می خوره .

خارجی ـ خیابان ـ شب

لاتیکا به تلویزیون خیره شده.او صدای بوق تلفنی را از تلویزیون می شنود .

داخلی ـ استودیو ـ شب

صدای بوق تلفن .

مجری:انگار دوستت نیست.اون کیه؟

جمال:برادرم.

مجری:این چه جور برادریه که موقع سؤال بیست میلیون روپیه ای می ره برای خودش قدم می زنه؟

جمال:من فقط همین یه شماره رو بلدم.

خارجی ـ خیابان ـ شب

لاتیکا ناگهان چیزی به یادش می آید و از میان جمعیت راه خودش را باز می کند و درخیابان به سرعت به طرف ماشین می رود.

داخلی ـ ماشین سلیم ـ شب

موبایل سلیم روی داشبورد است و زنگ می خورد.

داخلی ـ خانه جاوید، حمام ـ شب

سلیم صورت خود را می شوید.

داخلی ـ استودیو ـ شب

همچنان صدای زنگ تلفن شنیده می شود .

مجری:جمال فکر می کنم خودت باید جواب بدی.

مجری به اتاق فرمان نگاه می کند.کارگردان سرش را تکان می دهد و با دست ادای بریدن گلو را درمی آورد .

داخلی ـ ماشین ـ شب

لاتیکا با شتاب در ماشین را باز می کند و تلفن را برمی دارد.

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری می خواهد چیزی بگوید که صدایی شنیده می شود.

لاتیکا (خارج از قاب):الو؟

تماشاچیان آه می کشند.

لاتیکا (خارج از قاب):الو؟ جمال؟

مجری:فکر می کنم برادرت نباشه.

لاتیکا (خارج از قاب):اسم من لاتیکاست.

این اولین خنده واقعی روی چهره هیجده سالگی جمال است.

مجری:خب لاتیکا، می خوای یه بار دیگه سؤال رو بشنوی؟ بذاربگم که بیست میلیون روپیه به جواب تو بسته ست.

داخلی ـ خانه جاوید ـ شب

تلویزیون روشن است.جاوید صدای لاتیکا را از تلویزیون می شنود و داد می زند .

جاوید:لاتیکا؟ سلیم؟

داخلی ـ خانه جاوید، حمام ـ شب

سلیم مقدارزیادی اسکناس را داخل وان می ریزد.

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری:جمال سؤال رو براش بخون؟

جمال:واقعاً خودتی؟

لاتیکا:بله.

مجری:جمال سؤال.سؤال.

جمال:درکتاب سه تفنگدار نوشته الکساندردوما،دو تفنگدار به نام های اتوس و پارتوس وجود دارند.اسم تفنگدار سوم چیست؟ الف)آرامیس. ب)کاردینال ریچلو. ج)دارتانیان .د)پلانچت.

مجری:پونزده ثانیه وقت داری.

جمال:تو کجایی؟

لاتیکا:جای من امنه.

مجری:ده ثانیه.لاتیکا توچی فکر می کنی؟

لاتیکا:من نمی دونم.هیچوقت هم نمی دونستم .

مجری:جمال دیگه همه چی به خودت وابسته است.سؤال آخر برای بیست میلیون روپیه.

جمال شانه بالا می اندازد.

جمال:«الف.»

مجری:به چه علت؟

جمال:به علت...

مجری:جواب آخرته؟

جمال:بله.آرامیس.

مجری روی کامپیوتر الف رو ثبت می کنیم.

داخلی ـ خانه جاوید ـ شب

جاوید پشت در حمام است و با عصبانیت به در می کوبد و سلیم را صدا می زند.لحظاتی بعد بقیه آدم های جاوید پشت در حمام می آیند.دردست هر کداشمان یک هفت تیر است .

داخلی ـ استودیو ـ شب

مجری:جمال مالک،آبدارچی از بمبئی.برای بیست میلیون روپیه.از تو پرسیده شد که اسم سومین تفنگدار در زمان الکساندر دوما چیه.تو از آخرین راه نجات هم استفاده کردی و جواب دادی آرامیس که باید بگم جوابت درست بود.همه تماشاچیان از جای خود بلند می شوند.دست می زنند و هورا می کشند.

داخلی ـ خانه جاوید، حمام ـ شب

سلیم در وانی خوابیده که پرازپول است.او درپول غرق شده.جاوید درحمام را باز می کند.سلیم به او شلیک می کند و جاوید در آستانه در می افتد.

داخلی/خارجی ـ جاهای مختلف ـ شب

مردم درتاج محل فریاد می زنند.مردمی که جلوی فروشگاه جمع شده اند، همین طور بقیه آدم هایی که قبلاً دیده ایم.

داخلی ـ خانه جاوید،حمام ـ شب

آدم های جاوید وارد می شوند و سلیم را گلوله باران می کنند.سرسلیم به عقب می افتد.

داخلی ـ استودیو ـ شب

تماشاچیان همچنان جمال را تشویق می کنند.

داخلی ـ خانه جاوید، حمام ـ شب

سلیم:خدا بزرگه.

چشمان او بسته می شود.

داخلی استودیو ـ شب

مجری از روی صندلی خود بلند می شود.جمال هم بلند می شود.اکنون آن دو کنار هم روی صحنه ایستاده اند.دو زن روی صحنه می آیند.آنها یک چک بزرگ به ابعاد یک متر در نیم متر را به جمال می دهند.جمال چک را جلوی خود می گیرد.پروژکتورها می چرخند.مجری دست خود را روی شانه جمال می گذارد.جمال گیج است.

خارجی ـ خیابان ـ شب

لاتیکا خوشحال در خیابان می دود و به ایستگاه قطار می رسد.

داخلی ـ ایستگاه قطار ـ شب

جمال روی سکو نشسته و به دیوار تکیه داده است.جمال سر می چرخاند و می بیند که لاتیکا روی سکوی مجاوراست و دنبال کسی می گردد.جمال ناباورانه از جای خود بلند می شود و به طرف او می رود.لاتیکا هم او را دیده و می بیند که جمال به طرف او می آید.تا جمال به لاتیکا برسد، برخی از تصاویر فیلم را مرور می کنیم:جمال با آن بدن پراز کثافت، عکس امضاشده آمیتاباچان را بالا گرفته و خوشحال است.مادر جمال درآن حوض بزرگ به پسرانش می گوید که فرار کنند.آرویند صد دلاری را بو می کند. سلیم می خندد.او جلوی تماشاخانه است و عکس امضا شده آمیتاباچان را فروخته.حالا جمال رو به روی لاتیکا روی سکو ایستاده.روی سکو فقط آن دو نفر هستند.

جمال:می دونستم که داری تماشا می کنی.

لاتیکا:فکر می کردم فقط بعد از مرگ دوباره همدیگه رو می بینیم.

جمال محو تماشای اوست.برمی گردیم به تصویری که لاتیکا را به زور در ماشین انداخته بودند.جمال به شیشه ماشین می زند و فریاد می کشد. تصاویر فیلم حرکتی رو به عقب دارند.جمال عقب عقب می رود و به روی پل بالای سکو می رسد.جمال از آن بالا لاتیکا را که روی سکو است، صدا می زند.دوباره برمی گردیم به روی سکو.جمال همچنین به او خیره شده است.مردم آرام آرام می آیند.روی سکو.

جمال:این تقدیر ماست.

دوربین بالا می رود.جمال و لاتیکا روی سکو هستند با آدم هایی بی شمار به دور آنها.تصویرسیاه می شود.به اولین سؤال فیلم برگشته ایم.روی صفحه سیاه جواب نوشته می شود:د)تقدیرش این بود.

پایان